

غرب و مبانی مادی گرایی در روابط بین الملل روندها و پیامدها

احمد صادقی^۱

چکیده: مقاله پیش رو در نگاهی آسیب شناسانه نخست ریشه های فکری و تاریخی رو آوردن به مادی گرایی در روابط بین الملل غرب را مطالعه نموده و سپس به ناکامی نظریه های مادی گرایی روابط بین الملل در تحقق اهداف خود در مهار جنگ ها و برقراری صلح توجه می نماید. به این منظور، زمینه های تاریخی و فکری تقابل انسان محوری در غرب با خدا باوری و چگونگی نضج گرفتن روندهای مرتبط با این نوع نگرش مورد توجه واقع می شود. سپس روندها و پیامدهای مادی انگاری در حوزه های اندیشه و عمل با تأکید ویژه بر عرصه روابط بین الملل و مطالعه موردی عملکرد دولت آمریکا مورد بررسی قرار می گیرد.

واژگان کلیدی: روابط بین الملل، مادی گرایی، انسان محوری، سکولاریسم، استعمار، واقع گرایی.

«ملاک سیاست، عدالت است»^۲ امام علی (ع)

روابط بین الملل در عرصه نظریه و عمل با تمامی بنیادها و مبانی غرب محورانه^(۱) و مادی گرایانه خود در شرایط بحران است. این بحران فزاینده از جابه جایی بین سطوح مختلف معرفت شناسانه و نظریه های درون دیسیپلین روابط بین الملل، برخاسته از ناتوانی برای پاسخ گویی به نیازهای زمینه ساز به شکل گیری این رشته از تحقیقات علمی بوده است. تحقق نیافتن اهداف این رشته در پی جویی دلایل

۱. آقای احمد صادقی، دانش آموخته روابط بین الملل و کارشناس ارشد مطالعات آمریکا در دفتر مطالعات سیاسی

و بین المللی وزارت امور خارجه a_sadeghi39@yahoo.com

۲. منتخب میزان الحکمه، بخش ۲۷.

رخداد جنگ و به عکس افزایش جنگ‌ها و ستیزش‌ها و گسترش جنگ‌افزارهای مرگ‌بار، شکاف‌های اجتماعی، فقر و نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی در دوره پس از جنگ جهانی دوم، همگی لزوم بررسی ریشه‌های مادی‌گرایانه بحران کنونی در سیاست و نظریه روابط بین‌الملل را طلب می‌نماید. امری که در سرچشمه‌های اومانستی و سکولار (دنیوی شده) نظام معرفتی متجدد و در فاصله گرفتن بشر غربی از بینش قدسی در عرصه‌های اندیشه و عمل و رودررویی آن با نظام معرفتی الهی، شرک‌ورزی و حتی تقابل با پروردگار ریشه داشته است.^(۳) مقاله پیش رو در نگاهی آسیب‌شناسانه نخست ریشه‌های فکری و تاریخی رو آوردن به مادی‌گرایی در روابط بین‌الملل غرب را مطالعه و سپس روندها و پیامدهای آن را در حوزه‌های اندیشه و عمل با تأکید ویژه بر عرصه روابط بین‌الملل و مطالعه موردی عملکرد دولت آمریکا مورد بررسی قرار می‌دهد.

الف) سرچشمه‌های مفهومی و تاریخی مادی‌گرایی در غرب

۱. مبانی و بن‌مایه‌های تقابل انسان‌مداری با خدامحوری در غرب

اندیشه‌های مادی‌گرایانه منحصر به غرب نبوده و در جهان و حتی در فرهنگ و تمدن اسلامی نیز پیشینه طولانی دارد و از آیات کریمه قرآن^(۳) برمی‌آید که اندیشه انکار خدا و معاد در عصر جاهلیت در میان مردم جزیره العرب وجود داشته است و در ارتباط با مردم عصر جاهلیت مقارن با زمان بعثت از کسانی نقل می‌نماید که هم خداوند و هم معاد را انکار می‌کردند (مطهری، ۱۳۸۳: ۲۷ و ۴۹). با این وجود تحولات پس از رنسانس^(۴) در غرب- بدو در اروپای باختری- اومانیسیم و انسان‌محوری را (با ظاهر اهمیت بخشیدن به بشر) به کمال رساند، به نحوی که روابط بین‌انسانی بشر و انسان با هم‌نوعان وی را برتر از روابط روح انسان با خدا مورد توجه قرار می‌داد و قرار را بر آن می‌گذاشت که انسان به جای آرمان و کمال‌خواهی الهی، آرمانی را که طبیعی و انسانی است برگزیند. در نتیجه، مواهب جهان خاکی- و نه جستجوی اخروی و رستگاری در جهان باقی- هدفی واجد اهمیت برای بشر قلمداد گردید. مواهب این جهانی و دنیوی^۱ دربرگیرنده مواردی چون غنای شخصیت فرد، رشد قوای عقلی و

استعدادهای معنوی، بهره‌وری از زیبایی‌های گوناگون و زندگی آراسته به نعمات دنیوی و فعالیت‌های مادی بود. به عبارت دیگر، جهان به جای بازنمایی و مظهری ثابت از مشیت الهی برای انسان، به عرصه‌ای پویا از کشاکش نیروهای طبیعی در آمد و بشر برای این که از پا در نیاید می‌بایست فعالانه به کشمکش‌های رقابت‌آمیز دنیوی رو آورد. به نحوی که ادعا می‌شد زندگی یک فرد خداپرست و نیایش‌گر و نیک‌کردار نمی‌تواند به کامیابی انجامد (جونز، ۱۳۷۶: ج. دوم، ۲۲). از این رو عبارات و اصطلاحاتی چون «آمدن عصر و زمان»، «رشد» و «بلوغ»، «دست برداشتن از دنیای کودکانه» و «جرات بودن به خود دادن» در قالب فرایند گریزناپذیر تغییر اجتماعی و سیاسی و تغییر متناظر با آن در ارزش‌ها و طرز تلقی نسبت به تاریخ بشری در غرب مطرح گردید (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۵-۴).

در واقع، نظام سلطه مادی‌گرایی غرب در مبانی خودگراییش به ماده و توجه به دنیا و در نهایت سلطه تمدن مادی بر آدمیان را جستجو می‌نمود. «الحاد و شرک» و زمینی کردن انسان و اقبال وی به دنیا صرفاً مقابله با دنیاگرایی و مواهب آن نبوده، بلکه منظور رهیافتی مخالف با آخرت و سرای جاوید بود. زبان حال این بود که باید به دنیا گروید زیرا چیز دیگری در انتظار انسان‌ها نیست. از این رو، پیام و رسالت سکولاریسم بهره‌گیری و استفاده شایسته از دنیا به عنوان وسیله و مزرعه نبوده، بلکه به منزله غایت و کمال زندگی و هستی تلقی می‌گردد. با این طرز تلقی، بشر که با فنا گامی بیش فاصله ندارد باید در کام‌جویی و سرخوشی لحظه‌ای درنگ روا ندارد. از این رو، دنیاپرستی با آئین مسیحیان اروپا و آمریکا به عنوان دو کانون نظام سلطه جهانی غرب سازگار تلقی گردید. پس نفی توحید افعالی در نهایت با «تشبیه» و «تعطیل» آمیخته گشت و مادی‌گرایی از وجه انکار بُعد الهی خلقت در عمل وضعیتی تعمیم یافته به خود گرفت و اقبال به دنیا را هم در خود داشت. به دلیل نادیده انگاشتن خالق برای هستی و «رب» برای تربیت انسان و تدبیر امور زندگی وی و تحول انسان الهی، اصالت به آن جزء از وقایع زندگی انسان داده می‌شد که ملموس، عینی، تجربه‌پذیر باشد و حقایق در این زمینه محو شدند. فهم شرایط کنونی روابط بین‌الملل و چگونگی شکل‌گیری «نظام سلطه»^(۵) مستلزم درک مفاهیم اساسی می‌باشد که پدیده‌ای مرتبط با غرب در عصر نوین و برآزمندی‌ها و فزون‌طلبی‌های سرمایه‌داری غرب استوار بوده است (قادری، ۱۳۶۲: ۱ و ۵۴-۵۰).

۲. ریشه‌های تاریخی مادی‌گرایی و سلطه‌جویی در یونان و روم باستان

دوگانگی دو قشر سلطه‌گر و سلطه‌پذیر به زعم یونانیان ازلی و ابدی بود. حتی مدینه فاضله افلاطون نیز انسان‌ها را به طبقات تقسیم می‌کرد. اساس این تخیلات برتری طلبانه ریشه در دولت-شهرهای یونان و فضای سیاسی، اجتماعی آن مرز و بوم داشت. خاستگاه برتری‌جویی امروزی آمریکا عمدتاً ناشی از تحولات منجر به عصر نوزایی در اروپا بوده است. از این رو شناخت سلطه‌جویی و مادی‌انگاری غرب بایستی باتوجه به تمدن یونان، حکومت روم، و اروپای سر بر آورده از قرون وسطی و تاریخ آمریکا صورت گیرد. دسته‌بندی علوم در یونان همپای مسائل تعقلی به‌طور جدی وارد گردونه تمدن نیز گردید و طی آن ارسطو در تقسیم‌بندی خود از علوم، «فیزیک» را مقدم دانسته و هرچه پس از آن را زیرعنوان متافیزیک به اوقات فراغت واگذار کرد. این برتری بخشیدن فیزیک بر متافیزیک و مهم‌تر از آن، مرزبندی بین آن‌ها، بعدها رکن اساسی اندیشه «سکولاریسم» یا دنیامداری غرب گشت. شاید بتوان گفت که ارسطو به‌منزله نقطه عطفی در سیر انتخاب محترمانه «اقبال به دنیا» در منظر غرب بود. روم باستان نیز با بهره‌گیری از تمدن یونان، اساطیر آن را تقویت کرده و قدرت نظامی شکفته از نیروهای جوانی، باورهای برخاسته از فضای دولت-شهرهای یونانی را تحکیم بخشیده و توسعه داد. در قاموس «الیکارشی» حاکم بر روم، مردم پست می‌بایست مطیع سلطه روم گردند. رومی که خود را تمدنی جهان شمول و دولتی جهانی می‌انگاشت. با این وصف جوهر اصلی حاکم بر اندیشه و رفتار سلطه‌گرانه غرب- به رغم تنوع در بینش‌های مرتبط با اصل هستی- «ماده» به عنوان اصل هستی و آخرین مرجع^(۶) آن بود (قادری، ۱۳۶۲: ۲۸-۲۴). به این ترتیب شاید در مورد چگونگی سرایت نژادپرستی و مکاتب مرتبط با آن به عرصه روابط بین‌الملل و جنگ‌های ناشی از آن بتوان گفت که اولین تلاش‌ها برای بنا نهادن تمایز ذاتی و جبلی بین برده و آزاد و یونانیان و اقوام دیگر (بربرها) و تئوریزه‌نمودن علمی آن بر پایه تأثیر آب و هوا و خصایص نژادی و همچنین اثبات برتری جنس مرد بر زن در یونان باستان صورت گرفت. ارسطو، دموکریست^۱ و هیپوکرات^۲ فیلسوفان یونانی پیشاهنگ این عرصه تلقی شده‌اند

(Boucher, 1998:50-51) (Proctor, 1980:91); (Gagarin & Woodruff, 1995:151).

1. Democritus
2. Hippocrates

۳. جهان مسیحیت و تعامل آن با مادی‌گرایی غرب

این که مبدأ تاریخی دورهٔ مدرن را آغاز عصر «نوزائی» (قرن ۱۳ میلادی) می‌دانند حاصل حکومت هزارساله کلیسای مسیحی از قرن سوم میلادی به مدت یک هزار سال بود که در نظام سلطه مادی‌گرایی غرب چیزی جز عبرت‌گیری برای دوری جستن از ماوراءالطبیعه و توجه به امکانات انسانی نبود. از این رو، شکل‌گیری دوباره دولت‌های اروپایی با اندیشه‌های برتری‌طلبانه در پیامد حکومت هزارساله کلیسا (به سبب رخنه شرک در اندیشهٔ توحیدی) نیز در زمره حکومت سلطه‌طلبانه و مادی‌انگارانه است، هر چند که کلیسا و حکومت برخاسته از آن در شتاب بخشیدن به اروپای نوین به سوی باورها و اعمال یونانیان قدیم تأثیر به‌سزایی داشت. گفتنی است اروپا همزمان با حکومت کلیسا با تمدن کمتر آشنایی داشت اما به‌رحال میراث خواری اروپا از نظام سلطه‌طلبی تاریخی غرب فراتر از سرزمین و جغرافیا به نحوهٔ افکار و شیوه زندگی آن‌ها بازمی‌گردد. تحولات پس از جنگ‌های صلیبی، پیشرفت علوم و انقلاب صنعتی در اروپا همراه با تحولات سیاسی اجتماعی انگلستان در سال ۱۶۴۸، فرانسه ۱۷۸۹ و پیدایش جمهوری آمریکا در سال ۱۷۷۶ خطوط جدید و مؤلفه‌های نظری و تجربی نزد اروپاییان بودند که خمیرمایه آن‌ها ریشه در «دولت-شهر»های یونان و حکومت متمرکز روم داشت. دورهٔ حکومت هزارساله کلیسا امری تاریخی و مذهب امری شخصی تلقی گردید. مناسبات تازه «مزدوری» به جای «بردگی» و «اقبال به دنیا» و «ادبار به آخرت» (به تلافی آن‌چه که جهل و وجود دوران هزارساله عنوان می‌شد) محبوبیتی بی‌نظیر یافت. البته کلیسا در غرب چه از نظر مفاهیم نارسایی که در الهیات آن (در مورد خدا و ماوراءالطبیعه) عرضه داشت و چه از نظر رفتار (خشونت‌بار) غیرانسانی‌اش با توده‌های مردم،^(۷) دانشمندان و آزاداندیشان، از علل عمدهٔ گرایش جهان مسیحی غرب به مادی‌گری بوده است (قادری، ۱۳۶۲: ۲۹ و ۵۵-۵۴)؛ (مطهری، ۱۳۸۳: ۵۵).

دومین علتی که در مورد گرایش‌های مادی در جهان غرب بسیار حائز اهمیت است، نارسایی مفاهیم فلسفی غرب است. جدی‌ترین مسئله‌ای که در نتیجهٔ مباحث فیلسوفان باستانی غرب بر مسیحیت عارض گردید «مسئله خدا» و تقابل قائل شدن برای آن با «مسئله وجود اشیا» بود. زیرا بر محور دیدگاه پارمنیدس اندیشه و هستی عین یکدیگر بوده و هستی چیزی است که مکان را پر می‌کند. به عبارت دیگر، یک اندیشه یا مفهوم هنگامی اعتبار می‌یافت که واقعیتی متناظر با آن به‌طور متعین و شیئی

شده و محسوس موجود باشد. این امر در حالی است که وجود خدا از راه استدلال عقلی در ذهن بشر به ایمان وابستگی تام دارد. در عین حال، هرچند که کلیسا (به عنوان نهاد رسمی مسیحیت) در عصر منتهی به رنسانس مقصر انحطاط وضع نامطلوب بینش‌های معطوف به طبیعت بشر (شروع دانستن ذاتی نوع انسان) و غلبه اومانیسیم (امور دنیوی را خیر برین دانستن) قلمداد شده است، اما قائل شدن به چنین وجود بالغ شده و تکامل یافته‌ای برای بشر در تمدن شهری (پسا رنسانس) مظهر و نمود یافت (مطهری، ۱۳۸۳: ۷۳)؛ (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۸)؛ (جونز، ۱۳۷۶: ج. دوم، ص ۳۴).

زندگی انسان در فضای تمدن و فرهنگ غرب معاصر و آنچه در زندگی او در ابعاد مختلف فیزیکی و مادی، عقلانی و استدلالی و روحی گذشت، با این فرایند دنیوی‌گرا متناظر بوده است. سکولاریسم (دنیوی‌گری)^۱ بیانگر یک اندیشه‌ورزی ایدئولوژیک بود که با هدف تبرک و تقدس‌زدایی از ارزش‌ها، در عمل دستگاه‌های ارزشی خود را به کار بست و خود را به صورت پدیداری مطلق و نهایی تحمیل نمود. بحران پیش روی مسیحیت امروز و جهان غرب که برخاسته از نگرش دنیوی‌گری در تمدن شهرنشینی و تمایل به اندیشه نوگرایی (مدرنیسم) و خرد دنیاگرای آن است، سابقه در دوران روشنگری و روشنفکری اروپایی (از قرن ۱۷ تا ۱۹) و همراه با آن سربرآوردن عقل‌گرایی مادی و اختیارگرایی بشر داشته که ملهم از پیشرفت علمی آن بوده است. شماری از متکلمان مسیحی از دیرباز چنین بحرانی را با عنوان روند دنیوی‌گری پیش‌بینی می‌کردند.

آگوست کنت فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی در نیمه نخست قرن نوزدهم برپایه منطق دنیوی غرب در گسترش فلسفه و علم غربی جامعه در حال تکامل و رشد از مرحله ابتدایی به مراحل نوین را به‌مثابه انتقال علم از مرحله مابعدالطبیعی و حوزه علم کلام و خداشناسی به مرحله نوین آن قلمداد نموده بود و به‌زعم وی طلوع علم موجب دین‌گریزی بوده و پس از وی فریدریش نیچه در همان قرن برای جهان غرب خدا را (نعوذ بالله) مرده خواند. از این‌رو فیلسوفان غرب خبر از دنیایی می‌دادند که در آن «خدا» و «دین» اساساً در عرصه عمومی وجود نداشت. هم‌زمان طنین‌انداز شدن این فراخوان نیچه در جهان غرب با نوحه «مرگ مسیحیت» در آمیخت و زمینه علم کلامی

فراهم آمد که در آن مسیحیت سنتی با دنیوی‌گری در یک صف قرار گرفته و حتی ادعا شد که ریشه‌های دنیوی‌گری را باید در ایمان کتاب مقدس و ثمره‌ای از انجیل دانست و طالب آن شدند که مسیحیت بایستی به دنیوی‌گری خوشامد گفته و آن را فرایندی هم‌ریشه با طبیعت واقعی و هدف خود بداند.

با این وصف، علمای الهیات اروپایی و آمریکایی خواستار تغییراتی ریشه‌دار در تفسیر انجیل و در ماهیت و نقش کلیسا شدند که طی آن می‌بایست آن‌ها را به شکلی که در دورنمای زندگی دنیوی مشاهده می‌شود در صورت منطقی و طبیعی انسان باختری معاصر و جهان وارد نمایند. وضعیتی که به بیان دیگر «ارتداد مطلق» در قالب مسیحیت تازه برخاسته‌ای است که نسبت به روایت سنتی آن بیگانه است و به تدریج از درون آن را تغییر می‌دهد و جایگزین آن می‌شود.

اما این مدعا درباره اقبال مسیحیت به سوی دنیا و دنیوی‌گری و این که سکولاریسم ریشه در ایمان کتاب مقدس دارد و ثمره‌ای از انجیل است، اصیل، اساسی و قرین با واقعیت‌های تاریخی نیست. بلکه می‌توان گفت ریشه‌های دنیوی‌گری نه در ایمان انجیلی بلکه ثمره تاریخ طولانی تعارض‌های فلسفی و مابعدالطبیعی در جهان‌بینی عقل محض انسان غربی بوده است. بدین‌سان که برای انسان غربی، «حقیقت محض یا خداوند» با گذشت زمان و تاریخ در خود انسان تجلی و تجسم یافت.

به لحاظ مکانی نیز در میان تمام ادیان بزرگ جهان، تنها مسیحیت مرکز پیدایش خود را از بیت‌المقدس به رم انتقال داد و با این کار غربی‌شدن مسیحیت و نفوذ تدریجی و متوالی عناصر مادی‌انگارانه غرب در آن در دوره‌های مختلف آغاز شد و طی فرایند تاریخی آن نیروی حرکت به سوی دنیوی‌گری و مادی‌گرایی را پدید آورده و به آن شتاب بخشید. در این اعصار، پیوسته دوگونه مسیحیت: یکی آغازین و صحیح (که با اسلام توافق و تطابق داشته) و دیگر روایت غربی آن مطرح بوده است. کسانی که پیش از ظهور دین مبین اسلام به آموزه‌های اصلی حضرت عیسی ابن‌مریم (ع) ایمان داشتند مؤمنان واقعی بودند که پس از ظهور اسلام با آگاهی و ایمان به اسلام به آن پیوستند. اما آنان که از همان آغاز وضع را دگرگون ساخته و از پیروی درست دین مسیح (ع) خارج شده بودند، مبتکران مسیحیت غربی شدند؛^(۸) در حالی که به گواه تاریخ مسیحیت آغازین به صورتی استوار با دنیوی‌گری مخالفت نشان می‌داد. از این‌رو جداشتن نهاد دین و حکومت از یکدیگر و نیروهای الهی و زمینی هرگز کوشش

مسیحیت برای به وجود آوردن دنیوی‌گری نبوده بلکه به عکس نتیجه طرز تلقی فلسفی مادی‌گرایانه غرب بوده است. یعنی اینکه فلسفه یونانی در خداشناسی و علم کلام و مابعدالطبیعه به طور نادرست مورد بهره‌برداری واقع گردید و صورت تحریف‌شده آن منطق انقلاب علمی شکاکی‌گری^۱ دکارت را در پی آورد که به دنبال آن در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ این فرایند در را روی بی‌خدایی^۲، لادری‌گری^۳ و اصالت‌سود^۴ گشود. مسیحیت نیز در معرض این ملامت قرار گرفت که تاوان اعتماد انسان غربی را به دین «وحی شده» پرداخته است.

پس از کانت، در قرن هجدهم، جایگاه مابعدالطبیعه در هدایت به حقیقت و واقعیت غیرضروری وانمود گردید (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۴-۱، ۲۰-۱۶ و ۳۴). هر چند در اروپای کنونی مسیحیت حضوری مستور و پوشیده دارد اما ارزش‌هایی که مسیحیت برای اروپا به ارمغان آورده در قالب نکاتی چند قابلیت بیان یافته است: ادغام ارزش‌های یونانی، رومی و یهودی اولین چیزی است که مسیحیت امکان آن را به اروپا داده است. اروپای پس از نوزایی بر روی نظامی مبتنی بر جوانب فلسفه و هنر یونانی، اصول بنیادین حقوق رومی و ادغام ارزش‌های یهودی در تفسیر مسیحی استوار گردید.

از دست رفتن فلسفه مسیحیت - مبتنی بر آموزه‌های حضرت عیسی (ع) - و انتساب نقش الهیات به فلسفه و تبدیل آن به رکن اخلاقی که اساس هر تفسیری از جهان و خالق و مخلوق و مطلق شدن مخلوقات و تأکید بیش از اندازه بر خلاقیت انسان در شمار بی‌توجهی‌های غرب بوده است. در ادامه، فلسفه نیز نقش خود را از دست داد و ایدئولوژی جای آن را اشغال کرد، به نحوی که هر روزه واقعیت‌هایی تازه‌تر با هر شکلی به غیر از اعتقاد به خدا ارائه می‌شوند. (سفارت جمهوری اسلامی ایران - واتیکان، ۱۳۸۵: ۷۷-۷۶ و ۸۵).

-
1. Skepticism
 2. Atheism
 3. Agnosticism
 4. Utilitarianism

ب) سیر تحول و تطور مادی‌انگاری در غرب معاصر

۱. عصر رنسانس و رشد پوزیتیویسم فلسفی و علمی

شاید آنچه در دنیوی‌گری برای رشد علم در جهان مغرب زمین اهمیت بیشتری داشته است انقلاب دکارتی در قرن هفدهم بوده که دوگانگی میان ماده و روح را به صورتی برقرار کرد که بنا بر آن طبیعت برای تحقیق و خدمت به علم دنیوی باز شد. فلسفه نیز عامدانه با منطق علمی سکولار رشد و پیشرفت نمود. تمایل و روش‌های اندیشه و منطق دنیوی از قرن ۱۳ به بعد نفوذ یافته و در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ در دوره موسوم به رنسانس شناخته شد. انسان غربی چنان می‌نمود که پیش از آن علاقه‌مندی به مسیحیت را به عنوان یک دین از دست داده است. از قرن ۱۷ تا ۱۹ دوران روشنگری اروپایی ادامه داشت و در واقع امتدادی از رنسانس محسوب می‌شد. از خصوصیات این دوره شوق مادی‌ساختن و دنیوی‌کردن انسان در جامعه‌ای دارای کمال مطلوب بود. فیلسوفان طبیعت‌گرا در قلمفرسایی‌های خود درباره قانون طبیعی و دین طبیعی بر انسانیت و آزادی و آزادمنشی و عدالت تأکید می‌کردند (اندیشه‌های ایشان در آمریکا در قالب فلسفه بنیادین استقلال آن واقعیت یافت). چنان‌چه رنسانس به معنی «نوزایی» بود، روشنگری^۱ به انسان غربی «برآمده از زمان» دلالت داشت که اکنون به اندازه‌ای از بلوغ رسیده است که خود به راهنمایی خویشتن پردازد. ثمره علم و فلسفه دنیوی‌ساز این بود که اثبات کند حقایق نمی‌توانند شناخته‌شده و به اثبات برسند و اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند نسبت به وجود آن‌ها یقین حاصل نماید و سرانجام انسان غربی را بر آن داشت تا تکامل و تاریخی‌گری بشری را باور کند (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۳۶-۳۳).

بنابر قول مرحوم شهید مطهری اطلاق مادی‌گرایی به بعضی مکاتب یونان قدیم اساس درستی ندارد. قدم زمانی ماده نیز در بیان افکار فیلسوفان یونان باستان به معنی انکار خداوند و ماورای طبیعت نبود و در آن زمان مادی‌گرایی به عنوان گرایش‌های فردی در یونان و غیر آن به حساب می‌آمد. در قرن‌های هجدهم و نوزدهم مادی‌گری به صورت یک مکتب درآمد، البته مادی‌گرایان در تلاش بوده‌اند تا پیدایش مادی‌گرایی به صورت یک مکتب را به علم و پیشرفت‌های علمی مرتبط سازند با این ادعا که طلوع نظریه‌های علمی و توسعه علم، بشر را به این سو کشانده است. با این وصف، دوره

مدرنیسم مرحله‌ای است که با انقلاب رنسانس علیه کلیسا و فلسفه عصر مدرسی (اسکولاستیک) پا گرفت و تحکیم یافت. یعنی با کسانی چون بیکن، آگوست کنت، جان لاک، جان استوارت میل، دیوید هیوم، توماس مور و جرمی بنتام به رشد و بالندگی رسید و با کارل پوپر به شکل جامع و کامل مدرن گردید. در این دوره، مدرنیست‌ها با اندیشه «نفی خدا» و «مابعدالطبیعه» و هر آن چه مطلق باشد، به دنبال روشی بودند تا بدون این دو عامل کلیه شئون اجتماعی و حیاتی را جهت بخشند و پیش از آن که به مدد پوزیتیویسم به نفی خدا پردازند، پیشاپیش با این تصمیم که «خدایی وجود ندارد» اغنا شده بودند (مطهری، ۵۲: ۱۳۸۳-۵۱)؛ (رضوی، ۱۳۸۱: ۷۲-۷۱).

اومانیسم به عنوان یک جریان تحقیقاتی و تاریخ‌نگاری در سال‌های پایانی قرن سیزدهم در جنوب ایتالیا شکل گرفته بود که به سایر کشورهای اروپایی راه یافت و مطالعه و شرح دقیق متون یونانی و روم باستان را در عصر رنسانس (نوزایی) مورد توجه داشت. این جنبش در آغاز به عنوان یک تحول ادبی و تغییر در برنامه آموزشی و فرهنگی در برابر ادبیات مدرسی و الهی مسیحیت مطرح بود که در مراحل بعدی جنبه سیاسی و نفی دین و ارزش‌ها به خود گرفت. متفکران رنسانس که جنبشی غیرروحانی و وابسته به طبقات بالای اجتماعی و طرفدار نخبه‌سالاری و انسان‌مداری بودند درصدد نوسازی اومانیسم در جهان طبیعت و تاریخ و تفسیر انسان از این منظر برآمده بودند و اومانیست خوانده می‌شدند (طاهری، ۱۳۸۳: ۶۱-۵۹)؛ (دیویس، ۱۳۷۸: ۱۷۱).

نیکولو ماکیاولی که در زمره نویسندگان و اندیشه‌ورزان «اومانیست» دوره رنسانس بود، به سبک آنان بزرگ‌ترین دستاوردهای نیاکان خود را برشمرده و در تلاش بود تا خواننده را به تقلید از درخشان‌ترین کارهای آنان برانگیزد. این روش رومیان باستان بود که آنان نیز به نوبه خود از یونانیان اخذ نموده بودند. این اندیشه سرمشق و تقلید که با زوال روم غربی و نضج گرفتن فرهنگ قرون وسطی از یادها رفته بود در دوره رنسانس دوباره رواج یافت. اصطلاح رنسانس خود تولد دوباره فرهنگ یونان و روم را معنی می‌بخشید و پایه ذهنی و معنوی آن اندیشه انسان‌گرایی یا اصالت انسان بود. عمده‌ترین کاستی در افکار این فیلسوفان در نادیده انگاشتن جایگاه «روبیت» پروردگار عالمیان (در شأن‌های «خلقت» و «تدبیر») و تعطیل صفات خداوندی در منظر آنان بوده است. زمینی‌کردن انسان که در یونان آغاز و در مکتب «اصالت وجود»

(اگزیستانسیالیسم) قرن بیستم در اروپا ویژگی کامل یافت، نفی کشف و شهود روحی به‌عنوان گام نخست و انکار مابعدالطبیعه در گام بعد را به همراه آورد. نموده‌های دیگری از ثمرات نفی ماورالطبیعه: «اصالت دادن به طبیعت»^۱، «اصالت عمل»^۲ و «اصالت عقل»^۳ به عنوان مکاتب فکری شاخص در اومانیزم، بوده‌اند (قادری، ۱۳۶۲: ۴۴-۴۰).

هر چند نخستین کسی که به استقلال قوانین سیاست از قواعد اخلاق و پرداختن به قدرت به عنوان عنصر اصلی و تعیین کننده سیاست روی آورد تویسیدید آتنی (۴۰۰-۴۶۰ پیش از میلاد) و نویسنده تاریخ جنگ‌های پلوپونز بود، اما ماکیاولی^(۹) جوهره تفکر وی را در مهم‌ترین اثر و نوشته خود یعنی در کتاب «گفتارهایی درباره نخستین ده دفتر تاریخ تیتوس لی‌ویوس»^۴ که به اختصار «گفتارها» خوانده می‌شود- به‌عنوان آنچه طی سالیان دراز آموخته و از راه تجربه و مطالعه مداوم تاریخ فراهم آورده است- به سامان تازه‌ای ارائه نمود (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۱۵-۱۳).

۲. تقدس‌زدایی در غرب و سرچشمه‌های اقتصادی جدایی انسان از طبیعت

به باور کارشناسان، سیطره منفعت و فساد اقتصادی یکی دیگر از انگیزه‌های مهم در مادی‌گرایی غرب و عاملی در حاکمیت یافتن «اقتصاد بازار» آزاد و به‌عنوان محرک و برنامه‌ریز برای توسعه فعالیت‌های نظام اقتصادی آن بوده است (گارودی، ۱۳۸۷: ۲۰). از منظر تأثیر این تحولات بر روابط بین‌الملل، ساخت توپ و جنگ‌افزارهای آتشین مانند دیگر اختراعاتی که از مشرق‌زمین به اروپا راه یافت، مکمل روحیه آپولونی و قضیه «جوینده، یابنده» در رفتار آموختگان مکتب «آزاد و برده‌رم» بود. در ارتباط با جنگ‌های صلیبی نیز به‌رغم مذهبی‌انمودکردن این جنگ‌های غرب علیه سرزمین‌های اسلامی و تلاش برخی تاریخ‌نگاران دوره معاصر که مدعی هستند تنها دلیل جنگ‌های صلیبی اعتقادات و مذهب بوده است، نظر مسیحیت نسبت به جنگ‌های صلیبی نظر مثبت و واحدی نبوده است. از آنجایی که دیانت مسیحی به دلیل تأکید انجیل بر سلم و آرامش تمایل به صلح داشته اما در نگاه اصحاب فکری و اجرایی

1. Naturalism
2. Pragmatism
3. Rationalism

۴. Titus Livius: تاریخ نویس رومی که تاریخ ۵۹ پیش از میلاد تا قرن ۱۷ را در اثر خود به نثر آورده است.

این جنگ‌ها دین و مذهب محملی برای نیل به اهداف اصحاب و ارباب کلیسای غرب به ویژه انگیزه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در غرب علل عمده جنگ‌های صلیبی بود و اوضاع سیاسی- اجتماعی در جهان اسلام زمینه‌ساز و تقویت‌کننده آن به حساب می‌آمد (رهبانی، ۱۳۸۷: ۲۲۵، ۲۸۵-۲۲۴)؛ (ناصری طاهری، ۱۳۷۳: ۴۰-۳۹).

در همین زمینه، شخصیت‌های مختلفی در غرب نیز بر این واقعیت صحنه نهاده‌اند. بنا بر تصریحی که درباره جنگ‌های صلیبی در سخنان پاپ اوربان دوم در مجمع کلرمون صورت گرفته است: «... جهادی که امروز عازم آن هستید فقط برای فتح بیت‌المقدس نیست، بلکه باید تمام اقلیم پر ثروت آسیا و خزاین‌آکنده و بی‌حساب آن را تصاحب نمایید...». رنه گروسه، مورخ شهیر جنگ‌های صلیبی می‌گوید: «جنگ‌های صلیبی اولین سلطه استعماری مسیحیت علیه اسلام در مشرق بود». هنری ویلیام دیویز نیز در این باره می‌افزاید: «جنگ‌های صلیبی استعمار اروپایی بوده است». ژون لامون اذعان داشته: «شواهد حاکی از آن است که فرماندهان صلیبی فقط اهداف مادی را دنبال می‌کردند». ج. و. تامسون نیز تصریح دارد: «جنگ‌های صلیبی اولین تجربه استعمار غرب در خارج از حدود و ثغور خود بود که به منظور بهره‌برداری اقتصادی صورت گرفت». برنارد لوئیس، شرق‌شناسی یهودی ضداسلام نیز بر این واقعیت صحنه گذارده است: «جنگ‌های صلیبی اولین حرکت ابتکاری غرب در گسترش سلطه خود بود. محرک این جنگ‌ها، مادیات و دنیا بود و دین به عنوان عامل روانی و روحی آن را تأمین می‌کرد» (ناصری طاهری، ۱۳۷۳: ۳۸-۳۷).

جنگ‌های صلیبی ورای پوشش عمومی آن زیر عنوان مسیحیت، هدف کلی معارضة با جهان برتر آن روز (ثروت شرق، جهان فکری شرق، رفتار و کردار شرقی) را دنبال می‌کرد. در واقع، تمدن غرب (با محوریت روم غربی) که قرن‌ها بود به زوال گراییده بود، در قرن شانزدهم میلادی با احساس حقارت در برابر تمدن و فرهنگ برتر زمان خود (اسلام)،^(۱) از یک‌سو با بهره‌گیری از علوم و فنون و از سوی دیگر روآوردن و احیای مادی‌گری خود نوزایی (رنسانس) را پدید آورد. امری که در کانون آن انسان‌مداری قرار داشت (رهبانی، ۱۳۸۷: ۲۸۶-۱۹۹، ۲۸۵-۱۹۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰-۱۶۰، ۱۷۴). تقدس‌زدایی از ارزش‌ها و مبانی الهی قوانین و شیوه‌های رفتار در امور اجتماعی و سیاسی و نسبی کردن و زودگذر و فانی‌نمودن همه پدیده‌های فرهنگی و هر

نظام و دستگاه ارزشی (به‌ویژه دین و جهان‌بینی‌های دارای اهمیت پایدار) از جمله پیامدهای دیگر این فرایند بود. به نحوی که از این راه تاریخ و آینده آن برای تغییر باز شود و انسان آزاد گردد و با نسبی انگاشتن نگرش‌ها و باورهای خویش این تغییرات را بیافریند و خود را در فرایند «تکامل» قرار دهد. رسیدن به چنین طرز تلقی (به‌زعم مادی‌گرایی غربی) «بلوغ فکری» و «تکامل خودآگاهی انسان» و پذیرش مسئولیت و به‌مثابه برداشتن وابستگی و اطاعت دوران کودکی از هرگونه تراز اجتماعی عنوان می‌شد. در ارتباط با طبیعت این عملکرد دنیوی‌گری به ترتیبی بوده است که دیگر طبیعت وجودی منقطع از عالم الوهی وانمود گردد تا بشر (غربی) بتواند آزادانه در طبیعت عمل کند و آن را برپایه نیازها و نقشه‌های مادی خود به کار گیرد و از این راه به‌زعم خود آفریننده تغییر تاریخی و «رشد و توسعه» (اقتصادی) شود. وجهی از مادی‌گرایی و دنیوی‌گری غرب که با سیاست (و به تبع آن روابط بین‌الملل) ارتباط مفهومی و معنایی می‌یافت، تقدس‌زدایی و حذف‌نمودن قدسیت از قانون (الهی) ناظر بر اعمال قدرت و سلطه - به عنوان شرط لازم برای تغییر سیاسی و به تبع آن تغییر اجتماعی لازم برای ظهور یک فرایند سیاسی - بوده است. آن چه که جوهره مادی‌گرایانه «سلطه غرب» از آن سرچشمه گرفت مجموعه عناصری بود که در میان آن‌ها نزول انسان از خلیفه الهی به موجودی طبیعی که «اقبال به دنیا» و «ادبار به آخرت» را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داد. خاکی و زمینی‌شدن انسان و فرایند فلسفی و علم دنیوی‌ساز آزادکننده انسان غربی از خدای جهانیان که طی آن با قوت و فردیت از آزادی خویش سخن گوید، این طرزتلقی را در پی داشت که طبیعت را برای وی به شیئی سودمند بدل سازد که تنها فایده و اهمیت عملی آن برای انسان در کارهای علمی و فنی است. این امر سبب شد تا اعمال سلطه آزادانه و بی‌حدوخصر بر روی طبیعت برای او طبیعی شود (سی. رایت میلز، ۱۳۸۸: صص ۴۹-۵۰)؛ (قادری، ۱۳۶۲: ۳۱-۳۰ و ۴۷) (Cox, 1965: 109,119) (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۳۳-۳۵).

از جنبه‌های سیاسی و اجتماعی نیز فروافتادن در ورطه تاریخ‌پرستی موجد ده‌ها جریان فکری و عملی از «نیهیلیسم» تا «اگزستانسیالیسم» و از «کاپیتالیسم» تا «سوسیالیسم» بود که گرچه بعضاً به ظاهر در دو قطب کاملاً مخالف یکدیگر قرار می‌گرفتند، اما همگی اشکال و صورت‌هایی از نمود بیرونی همین جهان مادی‌گرای سلطه‌گر بودند. در اصل، محور تشکیل‌دهنده همه آن‌ها فقدان توجیه خود در پهنه

هستی و درک ضعیف یا انحرافی از آغاز و انجام جهان و به‌ویژه نادیده انگاشتن پروردگار عالمیان بود. در عرصه مناسبات بین‌المللی، نظام سلطه به زعم خود با فراموش کردن آن‌چه که در آسمان‌ها می‌گذرد و حذف آثار «ربوبیت» از زندگی روزمره بشری و جایگزین ساختن «اصالت انسان» تلاش نمود تا همزیستی مسالمت‌آمیز را به عنوان لازمه بقا در پرتو ضعف «قوانین» بشری و «قراردادهای اجتماعی» قرار دهد، اموری که همواره دستخوش زور و قدرت سلطه‌گران قرار گرفته و در نتیجه همزیستی جای خود را به «حذف» و «تنازع بقا» داد. ناسازگاری این اساس با اصول و نوامیس خلقت، «پوچ‌انگاری و نیهیلیسم» را در پایان مسیر اندیشه مادی‌گرای غربی قرار داده است (قادری، ۱۳۶۲: ۳۳-۳۲).

ج) زمینه‌ها و مبانی مادی‌گرایانه غرب در نظریه و عمل روابط بین‌الملل

۱. پیامدهای اندیشه هابز و ماکیاوولی (شریرانگاری و قدرت‌طلبی انسان) در مبانی نظریه روابط بین‌الملل غرب

پیمان صلح وستفالی (۱۶۴۸ میلادی) که در پیامد جنگ‌های مذهبی ۳۰ ساله در اروپا زمینه‌های بنیادین و رسمیت‌دادن به نظام دولت‌های مدرن در اروپا و غرب را پی نهاد،^(۱) در عمل پایان‌بخش حاکمیت کلیسای تحت فرمان پاپ و امپراتوری مقدس روم بود و در واقع ادعای جهان‌شمولی هرگونه اقتداری را (که در اروپای قرون وسطی منشأ داشت و یا از امپراتوری عثمانی نشأت می‌گرفت) پایان می‌بخشید. این امر همچنین به سر برآوردن دوک‌نشین‌ها و ملوک‌الطوائف سکولار در اروپای مرکزی، ایتالیا، آلمان و فرانسه کمک کرد (Boucher, 1998:289, 290); (Parkinson, 1966:44) آن‌چه که در پرتو ترتیبات اخیر زیر عنوان رئالیستی «مصلحت‌کشور»^۱ سربرآورد، صورت‌بندی اجتماعی تازه‌ای به عنوان دولت را در برابر گزینه جهان‌مدار پیش از آن در قالب امپراتوری مقدس روم و حکومت کلیسایی قرار داد، که بعدها در عصر رنسانس همراه با «موازنه قدرت» زمینه مطرح‌شدن بیشتری یافت. امنیت مهم‌ترین هدف و کار ویژه این پدیده تازه عنوان‌شده و روی آوردن به جنگ در زمره مهم‌ترین موارد شمول این مفهوم قرار می‌گرفت. آن‌چه که هابز در قاموس سرشت و طبیعت انسان در وضعیتی طبیعی

1. Reason of State

عنوان می‌نمود بعدها در گامی جلوتر توسط کنت والتز زیر سه جلوه یا نمود^۱: «سرشت انسان»^۲، «سرشت جامعه»^۳ و «سرشت نظام دولت‌ها»^۴ تقسیم‌بندی گردید (Haslam, 2002: 17-18, 81).

«روابط و سیاست بین‌الملل» که به عنوان یک رشته علمی در آغاز قرن بیستم در جهان غرب پایه‌گذاری شد، در اساس واکنشی به تجربیات هولناک جنگ جهانی اول در فضای برخاسته از میل شدید به پیشگیری از چنین فجایی در آینده بود. اما مسئله «قدرت» و سیاست برگرفته از آن^۵ به عنوان ویژگی اساسی و جدایی‌ناپذیر از سیاست و روابط بین‌الملل غرب محور بود. فرض پنداشتن مفاهیمی چون: «آناشسی»^۶ و «خودیاری»^۷ به‌ویژه در کنار رویکرد واقع‌گرایی، فضای عمل در این عرصه را «جنگ همه علیه همه» بر پایه درکی این چنین از محیط روابط بین‌الملل و ماهیت و ذات شرورانه بشر و پیگیری منافع خودخواهانه آن استوار نمود. با این ترتیب، انسان‌ها به واسطه خواهش‌های نفس و بیزاری خود به جنبش درمی‌آیند و نظرات اخلاقی به دلیل نبود «قانون عمومی»، «قدرت همگانی» و مهم‌تر از این‌ها فقدان سلسله‌مراتب حاکمیت، و فقدان اعتماد و امنیت در محیط بین‌المللی، فاقد اعتبار تلقی شده و حالت جنگ مزمز در عیان و نهان جریان داشته و وضعیت صلح نیز در این حالت «جنگی در خفا» تلقی می‌شد (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۹-۸ و ۱۵-۱۴). خواهش‌های بشر وقفه‌ناپذیرند و شادی و خرسندی آن در گروی پیشروی مستمر میل و خواهش از چیزی به چیز دیگر است. از این‌رو و به‌زعم هابز کسی که خواهش‌هایش در زندگی به پایان رسیده باشد دیگر نمی‌تواند زندگی کند. طبعاً چنین بشری دائماً می‌بایست در جستجوی تأمین و ارضای امیال و خواهش‌های خود باشد اما آدمیان به‌دلیل سطوح مختلف برخورداری از قدرت، ثروت و دیگر ابزار و ادوات مادی حیات خود در نیل به هواها و امیال نفسانی خود متفاوت ظاهر می‌گردند (هابز، ۱۳۸۰: ۱۷-۱۵ مقدمه، ۲۲-۲۱، ۲۷، ۲۹).

2. Images

1. Nature of Man
2. Nature of Society
3. Nature of the States System
4. Realpolitike
5. Anarchy
6. Self-help

این مفروضات بر جوهره اندیشه هابز و پس از وی ماکیاولی بنا می‌شد که تعریفی از قدرت انسان ارائه نمودند که در آن «وسایل و امکانات فعلی برای دستیابی به امری ظاهراً مطلوب در آینده» جایگاه کانونی دارد و همگان همواره در کوشش هستند تا قدرت به دست آورند و قدرت هر کسی نیز عبارت است از اندازه برتری و فزونی توانایی‌ها، ثروت، شهرت و دوستان او نسبت به دیگران و کل قدرت اکتسابی تسلط بر برخی از قدرت‌های دیگر انبای بشر است. چون قدرت هر کس در برابر اثرات قدرت دیگری مقاومت و ممانعت می‌کند قدرت، چیزی بیش از فزونی قدرت یکی بر قدرت دیگری نیست. هابز تمایل عمومی همه آدمیان را جستجوی همیشگی و خستگی‌ناپذیر قدرت بعد از قدرت می‌داند که تنها با مرگ پایان می‌پذیرد و نتیجه می‌گیرد همه مردم اعم از آنان که خواهش‌های معتدلی دارند و چه آن‌ها که دارای خواست‌های افراطی و نامعتدل هستند، لاجرم به منازعه‌های بی‌پایان و رقابت‌آمیز بر سر قدرت با دیگران کشیده می‌شوند. از این‌رو نیاز آدمی - با این تعریف - به قدرت به امری ضروری و درعین حال زبان‌بار بدل می‌گردد. رویدادی که عمیقاً بر اندیشه هابز (طبیعت آدمی) نفوذ داشت وضع خشونت‌آمیز، وحشی‌گرانه و خونباری بود که در وضع زندگی و هستی مردم بر اثر جنگ داخلی انگلستان ایجاد شده بود، به‌نحوی که تلقی او از انسان را به حیوانی که فقط و فقط به دو انگیزه ترس و سود شخصی هر کار و جنبشی را انجام می‌دهد، تنزل می‌داد. هر انگیزه دیگری که ممکن است در بدو امر موجب متمایز ساختن انسان از سایر حیوانات شود، از نظر هابز، از این دو میل اصلی ناشی می‌شد. صفت عقل - به‌عنوان عنصر متمایزکننده انسان - نیز از منظر هابز برای انسان صرفاً وسیله‌ای است که او را قادر می‌سازد از شرایط ترس‌آور بپرهیزد و لذا یز خودخواهانه‌تری به‌دست آورد. از این‌رو زندگی دشوار و ظالمانه است. طبیعت واقعی موجودات زنده آن‌ها را وادار به خشونت و پیکار مداوم (تنازع بقا) می‌کند و جایی هم که تضاد مستقیم منافع موجب بروز نبرد سخت نشود، بی‌شک ترس افراد از یکدیگر سبب جنگ خواهد شد. از این‌رو تنها وسیله متصور برای رسیدن به هرگونه نظمی در صحنه پرآشوب و منازعه‌آمیز بشری، «زور» است. همین امر منشأ نظریه حکومتی هابز زیر عنوان «لویاتان» بود (جونز، ۱۳۷۶: ۱۱۳-۱۱۰).

تبیین رفتار انسان در منظر هابز به عنوان ماشین پیچیده‌ای در نظر گرفته شده بود که در کارکرد یک ماشین بسیار بزرگ‌تر به نام دولت دارای سهم معین و کاملاً مشخص است. در عمل، آن چه که در نگاه فلاسفه واقع‌گرای این عصر (چون هابز و ماکیاول) به قدرت و مهندسی آن به عنوان استراتژی‌های مدیریت جامعه انسانی ابراز می‌شد، تجلی نگرشی بود که کامیابی زندگی را مستلزم ابراز وجود قاطعانه و بی‌توجهی فارغ از احساسات نسبت به موازین اخلاقی و قراردادی جامعه قلمداد می‌نمود. این امر تمامی ارزش‌های یک نظام اخلاقی مطلق را که به خواست خدا به وجود آمده و برای رسیدن به بهترین زندگی تجویز می‌شد، انکار می‌کرد و به خلاف مفاهیم و آموزه‌های الهی (آن عصر) زندگی بهتر و برتر را متضمن شهرت، برجستگی و بلندآوازی فرد بشر می‌دانست. برای رسیدن به این هدف‌ها به قدرت نیاز بود و ضرورت چنین قدرتی فراتر از ابزارگونگی برای تحقق هدف‌های برشمرده شده این بود که قدرت فی‌نفسه خوب و پسندیده است و موجب خرسندی و بهره‌وری انسان می‌شد. صحه گذاردن بر فردیتی که حد و مرزی برای پیشرفت (ظاهری) بشر نمی‌شناخت و این مهم از راه نهادهای سیاسی به کار گرفته می‌شد (جونز، ۱۳۷۶: ج. دوم، ۲۴-۲۳).

واقعیت دیگر این است که نتیجه‌گیری‌های کلی هابز درباره جستجوی بی‌پایان و رقابت‌آمیز انسان در طلب قدرت بر اساس تعمیم قواعد کلی و الگوهای ذهنی هابز از جامعه‌ای بورژوازی-بازاری و سرمایه‌داری نشأت می‌گرفت که در آن همگان همواره برای قدرت با دیگران در رقابت بوده و قدرت هر فردی تنها مانع و بازدارنده در برابر قدرت‌طلبی دیگران به حساب می‌آمد. در جامعه‌ای که با این وصف ارزش هر کس معادل بهایی است که برای استفاده از قدرت خود می‌دهد، هر کسی برای انتقال قدرت دیگران به خود و یا مقاومت در برابر انتقال قدرت خود به دیگران، با کاربرد زور آشکار و یا به شیوه بازاری اقدام می‌ورزد (هابز، ۱۳۸۰: ۳۲، ۳۴ و ۳۵-۳۶). از آنجا که دولت‌ها نیز دائماً در حسادت و بی‌زاری از یکدیگر هستند، همواره در جاه‌طلبی‌ها و میل به تسلط بر یکدیگر به سر می‌برند و از همین‌رو نیروی نیرنگ و فریب در مناسبات بین دولت‌ها در روابط و سیاست بین‌الملل امری مجاز و روا به حساب آورده می‌شود (Boucher, 1998:92, 93-95).

این نکته به‌خوبی و به‌روشنی مصادیق بارز خود را در نظام بین‌الملل قرن بیستم و مناسبات قدرت مدارانه حاکم بر آن نمودار ساخت و جنگ‌های جهانی

خانمان سوز و جنگ‌های پس از آن‌ها را نیز در پی آورد. به نحوی که این فیلسوفان خود تصریح می‌کنند حکومت استبدادی فردی در کسوت پادشاه و با قوای کامل و مطلق تنها حکومت مؤثری است که شایسته اجتماع معاصر (مادی‌زده) آن‌ها است. چه بسا مواردی که این فرزندان عصر رنسانس ناخودآگاه انحطاط روزگار عصر خود را با تقوی و صداقت روزگار کهن مقایسه می‌کردند که در آن ملاک عمل خیر عموم و نه منافع و مطامع غربی بود (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۱۵۳-۱۵۲). از این رو در عرصه روابط بین‌الملل غرب این «تنازع بقا»^۱ و «بقای اصلح»^۲، «جنگ طبقات» و نژادپرستی به صور متعدد بروز و ظهور یافت، زیرا انسان‌مداری هیچ پشتوانه و تضمینی را برای حفظ شئون و منزلت آدمی در بر نداشت. اینکه دیگران باید از حق حیات و دیگر حقوقی که ما برای خود قائل هستیم، برخوردار باشند یا شعار: «به جای خداوند وجدان را در مرکز اخلاقیات و مسئولیت‌های مردم قرار دهید»، از محدوده تخیلات آرمان‌گرایانه فراتر نرفته‌اند. از منظر روابط بین‌الملل نیز «انسان‌محوری» زمانی می‌توانست محمل معنایی یابد که بتوان آنارشیسم را در عین نفی هرگونه رابطه سلطه‌گرانه و سلطه‌پذیری کنترل و مهار نماید و مقبولیت و مشروعیت حکومت و سلطه را به ما نشان دهد (قادری، ۱۳۶۲: ۴۶-۴۴).

در مجموع می‌توان از هابز و ماکیاولی در کنار دیگر فیلسوفان این مکتب فکری چون تویسیدید، بیکن^۳، بَدَن^۴، هیوم^۵ و در زمان معاصر با کار^۶، هانس مورگنتا^۷ و وینستون چرچیل یاد نمود. همانند با نگرش وی در عرصه فردی و در وضعیت طبیعی، صحنه روابط بین‌الملل و دولت‌های موجود در آن نیز جنگ بی‌امان همه علیه همه است. با وجود مشابهت‌هایی که هابز در مورد کاربردپذیری وضعیت طبیعی (جنگ همه علیه همه) در درون جوامع با فضای روابط بین‌الملل قائل است، اما کاربرد منطق لویاتان برای شکل‌گیری یک حکومت جهانی را عملی نمی‌داند، چرا که دولت‌ها عیناً با انسان‌ها یکی نیستند. نتیجه‌گیری کلی از نگرش هابز که در ارتباط با مبانی مادی‌گرایی

1. Survival
2. Survival of the fittest
3. Francis Bacon
4. Jean Bodin
5. David Hume
6. E. H. Carr
7. Hans Morgenthau

غرب در امور سیاست و روابط بین‌الملل مورد توجه می‌باشد، این است که هابز هیچ منجی (در حوزه فرامادی) برای قانون فراتر از منبع اراده انسان قائل نیست و هر آن‌چه که مصلحت موردنظر حاکم قرار می‌گیرد را اخلاقی به حساب می‌آورد و قانون هم برابر با اراده حاکم است^(۱۲) و عادلانه بودن آن مطرح نیست، بلکه اعمال اقتدارآمیز آن توسط حاکم شرط است. در مورد مناسبات در سطح بین‌المللی این تفاوت به دلیل نبود منبع اقتدار حاکمه به عنوان حکومت خود را بروز می‌دهد و اصول رفتار در این عرصه بر مبنای کنوانسیون‌ها و عرف در مناسبات بنا نهاده می‌شوند- (Boucher, 1998: 144, 147, 158-159, 161-163)

در بررسی منشأ نگرش اثبات‌گرایی اگوست کنت در دویست سال پس از هابز نیز مشاهده می‌شود که این چهره به ظاهر انسان‌مدار^۱ فلسفه تازه به میدان پانهاده که به ظاهر داد و داعیه حاکم‌نمودن معیارهای انسانی - به جای معیارهای آرمانی و اخروی - را داشت، در عمل در ورطه خودمحوری بی‌رحمانه‌ای در غلتید که ضمن بدبینی و شریرانگاری خواندن ذات بشر تساوی حقوق افراد را مردود انگاشته و در عمل قدرت و زور را تنها داور سرنوشت بشر قرار داد.

۲. پیامد واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل غرب: تقابل مدیریت بحران و جنگ با برقراری صلح

قطع نظر از اجزا و مؤلفه‌هایی که برای واقع‌گرایی برشمرده می‌شود آن‌چه به واقع‌گرایی در نظریه روابط بین‌الملل معنی و مفهوم می‌بخشد، تقابل بین واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی و نگرش این دو مکتب درباره تاریخ و سیر تحول آن است، به نحوی که در این زمینه هر فرد می‌بایست یا واقع‌گرا و یا آرمان‌گرا باشد. آن‌چه در این میان واقع‌گرایی را بازتاب عینی می‌دهد تلقی نسبت به نقش و جایگاه قدرت در هرگونه پیشرفت و تحولی در عرصه بین‌المللی است (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۳-۵).

«رنالیسم تجربی»^۲ یا تجربه‌گرا در عناصر غیر افلاطونی اندیشه سیاسی در یونان باستان ریشه داشته که نماد آن در مفروضات «تاریخ جنگ‌های پلوپونز»^۳ نوشته

1. Humanist
2. Empirical Realism
3. History of the Peloponnesian War

توسیدید^۱ تجلی می‌یافت و متون مربوط به وی نقش بنیادین در کانون‌های فکری رئالیسم و نورئالیسم در روابط بین‌الملل داشته‌اند. اندیشه ورزان غربی نیز اذعان دارند که معیارهای مادی‌گرایانه تعیین هویت تفاوت‌گذاری‌ها در یونان باستان بدون روشن بودن منطق این تفاوت‌گذاری، غیر یونانیان را «بربر» و نسبت به یونانیان فرودست می‌خواندند و توسیدید در این چارچوب جنگ را ملاک و تراز عمده جوامع متمدن و بربر به حساب می‌آورد. واقع‌گرایی با این تعبیر بر بینش فلسفی نسبت به انسان به‌عنوان فرد بصیر، خودمختار و فهم‌پذیر و امیال، نیازهای خاص، منافع و آمال وی مبتنی است، به نحوی که ملاک خوب و بد برای وی را برپایه لذت و بهره‌وری و یا بیزاری و نفرت رقم می‌زند و رفتارهای وی از همین سائق‌ها ناشی می‌گردد. ملاک در این کار نیز قواعد مصلحت بوده و الزام‌های اخلاقی در کار نیست. در همین سیاق، در حالی که در منظر هابز مصلحت را همپایه اخلاق می‌انگاشت، ماکیاولی در تبیین افتراق بین مصلحت سیاسی و اخلاقیات این اصل را مبنا قرار می‌داد که: «قاعده و قانون اخلاقی غایی و مطلق برای تقیید و محدود نمودن اراده فرد در کار نیست و فرجام مطلق هم برای هدف اعمال ما وجود ندارد». دیگر این که آرزوها و آمال (دنیوی) انسان تمامیت‌ناپذیر بوده و گرایش انسان به کار شر به مراتب از اعمال نیک بیشتر است. بر همین منوال توسیدید نیز در مورد افراد و دولت شهرهای آن زمان به طبیعت بدسگال آن‌ها و این که قانونی هم بازدار و مانع این گرایش نیست، باورمند بود.

«قوانین طبیعی» یا «قانون طبیعت»^۲ و «حقوق طبیعی»^۳ که در این سنت از آن یاد می‌شود نیز بیرون از دایره اخلاقیات و معنویت تعریف می‌شدند، به نحوی که اعمال قدرت برای به‌دست آوردن آن چه دلخواه یک دولت است را توجیه‌پذیر می‌ساختند. از منظر آن چه رئالیستی خوانده می‌شد برخوردار از قدرت توجیه کافی برای به‌کارگیری آن و دستیابی به قدرت بیشتر را دارد و ادعا می‌شد که جنگ نیز عمیقاً در اخلاق مسیحی نفی نشده است و قوانین طبیعی بی‌بهره از محتوای اخلاقی نیز (به روایت توسیدید، هابز و ماکیاولی) تهاجم توسط دولت را توجیه و تبیین می‌نماید. پیامد این‌گونه نگرش در تلقی غرب نسبت به جنگ و ارتکاب آن به‌گونه‌ای بوده است که

4. Thucydides

1. Law of Nature
2. Natural Rights

بسیاری از صاحب‌نظران جنگ را یک امر روزمره حیات یونان باستان تلقی نموده‌اند. روی آوردن دولت - شهرهای یونان به جنگ با اسپارت که به عنوان مقدمه‌ای بر سلسله جنگ‌های یونان با ایران باستان نیز بود به بیان تویسیدید برخاسته از «هراس» قلمداد شده است که به‌زعم آنان در تلفیق سه عنصر: بیم از توسعه‌طلبی ایرانیان، میل به افتخار و پیگیری منافع خود به منصفه عمل در آمد. تویسیدید در مقام تئوریزه کردن دلایل روی‌آوری به جنگ، «بیم و هراس» همراه با بی‌اعتمادی و ابهام و انتظار کشیدن ناشی از آن و داشتن توهم قدرت و افزایش آن نسبت به حریف را در این زمینه برمی‌شمرد. در نتیجه به باور او ترس جایگاه کانونی در مفهوم‌پردازی جنگ ایفا می‌کند و ترس متقابل و برقراری موازنه‌ای از وحشت بین حریفان می‌تواند مانع از شکستن عهد و پیمان بین آن دو گردد (Boucher, 1998: 29, 31, 34, 38, 47, 50, 54, 67, 72-73).

هرچند هگل اغلب برای تمجید از جنگ و اختیار و اراده دولت، مسئول جنگ‌های جهانی و سربرآوردن فاشیسم، نازیسم و تمامیت‌خواهی تلقی شده است، واضعان و شارحان دیگری چون «نیچه» با مطرح ساختن «اراده معطوف به قدرت» و هابز با عبارت مشهور خود «انسان گرگ انسان است»^۱ و تلقی جامعه آنارشیک از نظام بین‌الملل، و «معضل امنیت»^۲ ناشی از این برداشت در توجیه فضیلت جنگ بیشترین سهم را داشته‌اند. آنان الهام‌بخش برجسته‌ترین هواداران واقع‌گرایی در سده بیستم - که آثار آنان سندهای بنیادین واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل شد- بوده‌اند. در راستای آنچه که سیاست قدرت در نظر گرفته می‌شود، ئی. اچ. کار و مورگنتا تصریح می‌نمایند که «قدرت همواره هدف و غایت نهایی کسانی که در کار سیاست خارجی هستند، به حساب می‌آید» و کشورها کلیه اهداف خود را در کلیه زمان‌ها و شرایط در جستجوی قدرت دنبال می‌کنند و آمال آن‌ها در قدرت‌جویی خلاصه می‌گردد. طی آن، افراد و واحدهای موجود در چنین مجموعه‌ای همواره مراقبت به عمل می‌آورند تا دیگران به امنیت آن‌ها دست‌اندازی نکرده و بر آن‌ها سلطه پیدا نکنند یا آن‌ها را از میان نبرند. از این‌رو خود را ناگزیر به کسب قدرت بیشتر (برای تأمین امنیت) می‌بینند تا بتوانند از فشار قدرت دیگران در امان بمانند. این تلقی و وضعیت ناشی از آن شرایط ناامنی و وضعیت دائماً در حال رقابت را در پی دارد که چون هیچ‌یک از طرفین هرگز خود را در

1. homo homini lupus
2. Security Dilemma

امنیت حس نمی‌کند، رقابت بر سر قدرت طی یک چرخه تسلسل امنیت و کسب قدرت استمرار یافته و به جای تأمین امنیت عملاً حس ناامنی را ایجاد می‌کند (لینک لیتز، ۱۳۸۵: ۳۳-۳۴ و ۷۳-۷۴) و (Haslam, 2002:43,199).

با این سیاق «مصلحت دولت»^۱ بالاترین مرجع برای توجه حاکمیت و منافع ملی خوانده شد و غایت حکومت‌ها در سطوح ملی به چگونگی تأمین و ابقای قدرت حکمرانی و فرمانروایی ستمگرانه بدل گردید و سرکوب مخالفت‌ها برای حفظ حاکمیت فرد و وانمود ساختن این اقدامات به سود تمام شهروندان را توجیه‌پذیر ساخت. اعمالی چون نیرنگ، فریب، تباه‌کاری و بی‌رحمی را فضیلت‌مندی شمرده که حکمران را در رسیدن به هدف‌های خویش قادر می‌ساخت. با این زعم، حکمران برای حفظ تسلط خویش می‌تواند به وعده‌های خود عمل نکرده از تعهدات خویش سر باز زند و در گفتارش صادق نباشد. از این‌رو دروغ‌گویی، وفانشناسی و بی‌صدافتی همه فضیلت به حساب می‌آمدند. ترویج هر آن‌چه رذیلت (در لباس فضیلت) به‌شمار می‌آمد برای حفظ موقع و مقام حکمرانی بعدها در قرن نوزدهم با الگوهای همراه بود که همگی در نگرش‌های خداگریزانه و روی‌آوری بشر به مادیات در زندگی و در بینش‌های مادی‌گرایانه ملهم از این‌گونه واقع‌گرایی در مفهوم کلاسیک آن ریشه داشت. این رویکرد توسط کسانی چون نیچه و با پذیرش فرضیات داروین - که موجد بینش «تناز بقا» و «بقای نوع اصلح» به عنوان عنصر مولد در مناسبات بشری است توسط حکومت‌های قرن نوزدهم - راه را برای سر بر آوردن حکومت‌های فاشیستی و نازیسم در قرن بیستم گشود (جونز، ۱۳۷۶: ج. دوم، ۴۵-۴۱).

عامل دیگر مورد توجه در این عرصه «من محوری»^۲ و ضدیت آن با دیدگاه «توحیدی» و ناسازگاری آن با قوانین و نوامیس خلقت در منظر سلطه غرب و از مهم‌ترین اصول ارائه شده از جانب مادی‌گرایی غرب بود. لیبرالیسم برگرفته از این اصول نیز که بر آزادی‌های فردی با محوریت مالکیت خصوصی مبتنا داشت، دستمایه افرادی چون هیتلر قرار گرفت تا با استفاده از دلایل شکل‌گیری و قوام مالکیت خصوصی پیشوایی خود را این‌گونه محق جلوه دهد که: «مالکیت خصوصی فقط هنگامی از لحاظ اخلاقی قابل توجیه است که بپذیریم کارایی افراد با هم متفاوت است... چنان‌چه این

1. Raison d'etat
2. Egoism

نکته را قبول داشته باشیم، آن وقت حماقت محض خواهد بود اگر گفته شود که: در زمینه اقتصادی ارزش افراد با یکدیگر متفاوت است ولی در زمینه امور سیاسی تفاوتی بین افراد نیست. این تناقضی کاملاً آشکار است که زندگی اقتصادی را براساس کارایی، ارزش متفاوت شخصیت افراد یا عملاً همان اقتدار شخصیت بنا کنیم، ولی در زمینه سیاسی منکر اقتدار شخصیت شویم و از قانون اعداد بزرگ، یعنی دموکراسی پیروی نماییم» (قادری، ۱۳۶۲: ۹۶، ۶۶).

برآیند چنین نگرشی حاکی از آن بود که در روابط بین‌الملل که فاقد مرجع اقتدار قدرت فائده‌مورد نیاز برای اعمال قواعد رفتار بین‌المللی بوده، دولت‌ها منافع خود را در فضای عاری از عدالت دنبال می‌کنند و به زعم اندیشه‌ورزان در این زمینه، عناصری چون اخلاقیات، عدالت و هماهنگی قدرت با این دو در صحنه بین‌المللی ناممکن (دست‌نیافتنی) است. کسب قدرت و بیم از دست‌دادن آن در یک حلقه باطل بیم و هراس و بی‌اعتمادی دولت‌ها از یکدیگر با انگیزه کسب و افزایش مستمر قدرت و حتی روی آوردن به جنگ در جهت مطیع و منقاد کردن دیگران را در پی می‌آورد. این مهم از آن رو است که تلقی از همه بازیگران این عرصه به عنوان مترصدان شکار و حمله است که یا باید به تنهایی و یا در ائتلاف با برخی دیگر دائم گوش به زنگ باقی بمانند و یا تحقیر و فرودست شدن را به جان خریدار شوند. در چنین شرایطی و برپایه شرایط «صلح مسلح» دولت‌ها باید همواره آمادگی خود را برای جنگ حفظ نموده^۱ و تمایل به امنیت و به حداکثر رساندن منافع خود در محیط روابط بین‌الملل تا این حد رقابتی و خصمانه، همیشه قاعده «بازی حاصل جمع جبری صفر»^۲ با برندگان و بازندگان حتمی را مقرر می‌نمود (Boucher, 1998:26&30).

هر چند واقع‌گرایی که تنها شیوه مهم هدایت امور در روابط بین‌الملل را رقابت می‌داند، آموزه‌ای است که به شدت ریشه در تجربه تاریخی ماقبل صنعتی دارد و معطوف به گذشته این تجربه تاریخی است اما فلسفه تاریخی که شالوده واقع‌گرایی را تشکیل می‌داد با صنعتی شدن و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن مرتبط بوده است. با

۱. *si vis pacem, para bellum* عبارت لاتین برگرفته از اصلی منسوب به استراتژیست رم باستان، پابلیوس

فلاویوس دال بر این که «چنانچه طالب صلحی، آماده جنگ باش».

این زمینه‌های فکری و انگیزشی، هسته اصلی واقع‌گرایی تحت‌تأثیر داروین‌یسم اجتماعی خصومت بین کشورها و آحاد اجتماعی بشر را مسلم فرض کرده و آن‌چه واقع‌گرایی خوانده شد، رشته روابط بین‌الملل را به عنوان مستعمره خود ساخته است. تلاش برای نشان‌دادن اشتباه نگرش واقع‌گرا در سیاست بین‌الملل - در شکل ذاتاً ایستا و مبتنی بر کشمکش و خشونت‌های گریزناپذیر و متواتر - نیز عملاً راه به جایی نبرده است. آن‌چه نیز که در سال‌های قرن بیستم زیرعنوان وابستگی متقابل (دال بر همبستگی و گره‌خوردن منافع به جای رقابت) به عنوان یک پارادایم مطرح در تلاش برای جایگزینی واقع‌گرایی برآمد در عمل منتج به نتیجه‌ای نگردید. با این مفروضات وضعیت منازعه و حالت جنگ همه علیه همه برخاسته از این گزاره‌ها تنها به‌طور موقت و برای فراهم‌آوردن همکاری و همبستگی در درون یک واحد اجتماعی برای مقابله با گروه‌های قدرت بیرون از خود متوقف می‌شود و تنها نوع وابستگی متقابل میان کشورها که واقع‌گرائی آن را مهم تلقی می‌نمود وابستگی و تعامل نظامی بود (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۱۸، ۲۶-۲۴، ۳۲ و ۷۴).

۳. مطالعه موردی آمریکا: ^(۱۳) نمودی عینی از واقع‌گرائی مادی گرا

رخداد جنگ جهانی دوم و پیامدهای ناشی از آن یکی از نقطه‌های عطف مهم در واگون‌نمودن ضعف‌های اساسی مادی‌انگاری در روابط بین‌الملل غرب بود و به خوبی نشان داد که علم (به عنوان خدای عصر جدید) که قرار بود حلال همه مشکلات باشد بیش از آن که بتواند در خدمت سازندگی و آرامش بشریت باشد، در خدمت انهدام تمدن و جامعه بشری قرار گرفت (طاهری، ۱۳۸۳: ۶۸-۶۷)؛ (جعفریان، ۱۳۶۵: ۲۹-۲۶). زیر لوای «امنیت» و تأمین آن برای مردم تابع حکومت‌های موجود در روابط بین‌الملل، کلیه مفاهیم اعم از ترس، حفظ و اختیارات از معانی خود خارج و در اختیار دولت‌ها قرار می‌گیرد. تولید جنگ‌افزارهای کشتار جمعی که علی‌الظاهر، برای تأمین این مهم یعنی امنیت مطرح شده است به دلیل در معرض قرار دادن یک خودکشی دسته‌جمعی به‌خودی‌خود موضوع منافع ملی را به یک معمای پیچیده امنیتی بدل نموده است. همه این‌ها ناشی از علم و فناوری بدون تزکیه است که در خدمت خودکامگان قرار گرفته و زیر نام آن (امنیت) میلیاردها هزینه شده و میلیون‌ها تن نیز کشته می‌شدند تا علم به

ظاهر پیشرفت نماید و اندیشه‌ورزان دنیا نیز در این زمینه خاموش مانده‌اند، Der Derian (2009:149). به بیان کن بوث جنایت هیروشیما و نابود کردن آن شهر با یک بمب هسته‌ای در سال ۱۹۴۵ (توسط آمریکا) را می‌توان نقطه اوج دوره تاریخی ۳۰۰ ساله‌ای به‌شمار آورد که در آن دولت‌های دارای حاکمیت و دیدگاه‌های واقع‌گرایان- چون ماکیاولی و کلاوزویتس^۱ - در مورد جنگ حکمفرما بودند و منتها درجه بی‌خردی بشر و پیروزی شر را نشان دادند (لینک لیتر، ۱۸۹:۱۳۸۵-۱۸۸). در نقد واقع‌گرایی برخاسته از پوزیتیویسم و خردگرایی دنیامدارانه آن زیگمونت باومن، نویسنده یک کتاب در مورد هالوکاست تصریح دارد که «هالوکاست» آخرین بر جا مانده از بربریت پیشامدرن نبوده بلکه جلوه و نمودی از حیات سیاسی مدرن و سیطره آن چه که «خرد» و «خردورزی» خوانده می‌شد، بوده است. در نتیجه «هالوکاست» به‌ویژه با تأکید آن بر راه‌حل‌های خردورزانه و بهره‌گیری از فناوری نوین یک ساکن مشروع در چارچوبه مدرنیته به حساب می‌آید (Zygmunt Bauman, 1989: 17); (Booth & Smith, 1997:2).

به بیان نویسنده آمریکایی، پاتریک بیوکانن تاریخ غرب را می‌توان مجموعه‌ای از جنایت (برده‌داری، نسل‌کشی، استعمار، استثمار، سنگدلی و قتل‌عام) به حساب آورد که به دست کشورهای مدعی پیروی از مسیحیت انجام شده است. به بیان سوزان سونتگ^۲، «نژاد سفید (غربی) سرطان تاریخ بشریت است. این تنها نژادی است که به هر جا گام می‌نهد، تمدن‌های مستقل را ریشه‌کن می‌کند». اساساً آمریکا با یک نسل‌کشی بنا شد و این کشور به‌شدت نژادپرست بوده است و تاریخ آن تا حد زیادی حکایت باورنکردنی از وحشی‌گری نسبت به بردگان، پاکسازی نژادی نفرت‌انگیز بومیان آمریکا، تحقیر نژادپرستانه غیرسفیدها و فرهنگ‌های آنان و تحقیر جنسی زنان بوده است. اساساً غرب وحشتناک‌ترین اعمال تاریخ را انجام داده است زیرا کشورهای غربی معتقد بوده‌اند که چون فرهنگ و تمدن آن‌ها برتر است پس حق دارند سلطه خویش را بر تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و مردمی که فرودست می‌خوانند، تحمیل نمایند (بیوکانن، ۱۳۸۴: ۱۰۳-۱۰۰)؛ (Sullivan, 2008).

داروین‌یسم اجتماعی مبتنی بر بقای اصلح و حذف ضعیف‌تر به‌وسیله قوی‌تر برپایه معیارهای نژادی، اقتصادی و اجتماعی یکی دیگر از پیامدهای عمده مادی‌گرایی

1. Carl von Clausewitz
2. Susan Sontag

غرب و تأثیرات آن در نظام بین‌الملل بوده است. این امر در آمریکا باز به‌مدد مفهوم «نژاد برتر» و با استفاده ابزاری از آموزه‌های دینی (تحریف شده) در توجیه نسل‌کشی بومیان و به بردگی گرفتن سیاهپوستان مورد اجرا قرار گرفت. بنابر آمارهای موجود در سال ۱۷۹۰ برده‌های سیاهپوست محروم از کلیه حقوق مدنی، ۱۷٪ جمعیت ۴ میلیونی آن دوران آمریکا را تشکیل داده و ۱۰٪ سفیدپوستان منطقه بوستون ۶۲٪ کل ثروت این ناحیه را در اختیار داشتند. فلسفه عصر روشنگری که خود را تابع قوانین طبیعی و دیدگاه‌های جان لاک معرفی می‌کرد برده‌داری را با بیان اینکه: «مشیت الهی بر این بوده است که بردگان سیاه در این سرزمین کار کنند، چرا که سیاهان بیش از سفیدپوستان به کار کردن در آب و هوای گرم عادت دارند» توجیه مذهبی می‌کرد. همچنین قاضی وقت دیوان عالی ایالت ماساچوست با توسل به آیات تورات و نوشته پولس (سن پل) سیاهان را موجب خشم و غضب الهی قلمداد می‌نمود. بومیان نیز چون مسیحی نبودند عمال شیطان به حساب آمده و دیگر اینکه ادعا می‌شد خداوند در وحی (مسیحیت) به انسان گفته است: «تو باید بر روی زمین کار کنی» و چون بومیان آمریکا مانند «حیوانات وحشی» از راه شکار گذران زندگی می‌کردند و شکار طریقه گذران زندگی حیوانات است، دلیل وحشی بودن نژاد سرخپوستان به «شیطانی بودن» آنها افزوده و این به معنای نابودی کامل آنها بود. به این ترتیب، دولت ایالات متحده آمریکا تحت لوای این اسطوره‌های مذهبی و نژادی با تعقیب و اخراج سرخپوستان آخرین مقاومت‌های آنان را نیز در سال ۱۸۹۰ با زور و قدرت نظامی در قتل عام «قبیله سو»^۱ در منطقه «وونددنی»^۲ در داکوتای جنوبی به کلی در هم شکست و بزرگ‌ترین تصفیه نژادی تاریخ را رقم زد. به نحوی که پس از قتل عام یادشده و نابودی کامل سرخپوستان از لحاظ نظامی، بازماندگان آنها در اردوگاه‌های کار اجباری و در شرایطی بسیار سخت و غیرانسانی حبس شدند. شمار سرخپوستان آمریکا که در سال ۱۷۷۶، ۶۰۰ هزار نفر بود در سال ۱۹۱۰ به ۲۲۰ هزار نفر کاهش یافت. دکترین مونروئه رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۸۲۳ دال بر: «اروپا برای اروپایی‌ها و دنیای جدید برای آمریکایی‌ها» زمینه‌ای برای فتح مرحله دوم قاره آمریکا بود که طی آن آمریکا در سال ۱۸۴۵ مکزیک را اشغال و تگزاس را ضمیمه خاک ایالات متحده نمود. تصرف و الحاق

1. Sioux

2. Wounded Knee Massacre

منطقه آمریکای لاتین به شیوه‌های متفاوتی بود. تصرف فیلیپین، اشغال پورتوریکو و کوبا نیز در ادامه همین روند بود. نفوذ اقتصادی منجر به اشغال نظامی و ضمیمه نمودن بخشی از یک کشور (نمونه پورتوریکو) شیوه دیگر بود. همچنین به قدرت رساندن دیکتاتورهای نظامی - مامور سرکوب مقاومت‌های مردمی - و ترویج فساد و ایجاد وحشت در آمریکای لاتین برای استمرار سلطه اقتصادی آمریکا بر این کشورها از دیگر عوامل دخیل بود (گارودی، ۱۳۸۷: ۳۲-۲۴).

چامسکی ایجاد جوامع باز (دموکراتیک و لیبرال) و در راستای ایجاد نظم بین‌المللی مورد ادعای آمریکا را در واقع ایجاد زمینه برای پذیرائی از سرمایه‌گذاری‌های سودآور برای آمریکا و فراهم آوردن امکان توسعه باز در صادرات و نقل و انتقال سرمایه و بهره‌برداری شرکت‌های آمریکایی و شعب محلی آن‌ها از منابع مادی و انسانی کشورهای هدف می‌داند. در واقع، جوامع باز جوامعی هستند که پذیرای نفوذ اقتصادی و نظارت سیاسی آمریکا باشند. الکسی دوتوکویل در کتاب خود درباره «دموکراسی در آمریکا» در سال ۱۸۴۰ در این باره گفته بود که: «من هیچ ملتی را سراغ ندارم که به اندازه مردم آمریکا عاشق پول باشند و پول چنین جایگاه مهمی را در قلب آن‌ها داشته باشد. ملت آمریکا مجموعه‌ای از ماجراجویان و سوداگران است». به بیان وی این مجموعه از مهاجران نه تاریخ مشترک و نه فرهنگ مشترک داشتند و اکثراً برای یافتن کار و به دست آوردن پول به آمریکا آمده بودند. آن‌ها به مثابه اعضای یک شرکت تجاری بودند که تنها اهداف مادی و منفعتی عامل پیوند آن‌ها بود و فرهنگی که بتواند هدف و غایت معنوی مشترکی برای این جمع بی‌ریشه ایجاد کند، در کار نبود. آمریکا از همان آغاز تشکیل دربرگیرنده افرادی بود که به عنوان تولیدکننده یا مصرف‌کننده، کشاورز یا سوداگر و یا کسی که بر سر تصاحب اراضی، نفت یا طلا و با هدف افزایش قدرت خرید خود با دیگران می‌جنگد، حتی از فساد هم برای نیل به اهداف خود بهره می‌گرفتند.

ادوارد لاتواک از مروجان نومحافظه‌کاری آمریکایی نیز بر آن تصریح دارد که کسب قدرت و ثروت زیر عنوان «قوانین خدایی بازار» از مشخصه‌های اصلی بقا در جامعه آمریکایی بوده و توسعه بی‌حد و حصر سرمایه داری با از بین بردن هویت و کرامت انسان‌ها و رها نمودن کامل وجدان را به خاطر یک زندگی بی‌هدف به عنوان بهترین انتخاب ممکن دنبال می‌کند. این امر به معنی تضمین موفقیت برای کارفرمایان بزرگ و سیاستمداران عالی‌رتبه است. چراکه آن‌ها اگر به غایت و هدف زندگی بیاندیشند، ناچار

هستند تا در این سیر منفعت‌جویی صرف تجدیدنظر کنند. این نظام تنها به فتح بازارها راضی نبوده و قصد دارد تا گستره بازار را به تمام زمینه‌های فعالیت بشری بکشاند به‌گونه‌ای که حتی هنرهای زیبا، ادبیات و ورزش نیز به سبب خواسته‌های بازار کاملاً از هدف نهایی خود منحرف شده‌اند زیرا صاحبان این هنرها و آثار باید برای سفارش گرفتن، در پی جذب افراد پولدار باشند تا بتوانند بیشترین نفع را ببرند. از این رو یکی از مشخصه‌های اصلی «آمریکاگرایی» همین تبدیل پول به هدف‌نهایی و «یکتاپرستی بازار» یا نبود هدف انسانی دارای غایت الهی است که نظام استکبار جهانی در تلاش برای سیطره آن بر جهان بوده است (گارودی، ۱۳۸۷: ۲۴-۲۰)؛ (Luttwak, 1999: 285-287).

وجه بسیار روشنی از تأثیر مادی‌گرایی غرب در روابط بین‌الملل مداخلات نظامی و خونریزی به بهانه «منافع ملی» و مداخلات و براندازی به خاطر دموکراسی بوده است، که در تاریخ معاصر، حکومت ایالات متحده آمریکا ید طولائی در این امر داشته است (Sullivan, 2008). کشتارهای عدیده سرخپوستان، جنگ سال ۱۸۱۲ آمریکا با مکزیک، جنگ آمریکا و اسپانیا، حمله اتمی به هیروشیما و ناکازاگی با ۱۴۰ هزار کشته، جنگ علیه کره و ویتنام برای (علی الظاهر) حفظ کشورهای کوچک از شر کمونیسم و هم‌پیمانی با دولت‌های دیکتاتور و فاسد در شمار اقدام‌هایی بودند که در مسیر مادی‌گرایی و پیروی از اصل هدف وسیله را توجیه می‌کند، صورت گرفتند. جنگ جهانی دوم به عنوان یک جنگ مطلوب برای آمریکا و هم‌پیمانی با استالین نقطه عطفی در این راستا بود که یکی دیگر از ویژگی‌های عمده روی‌آوری به نظامی‌گرایی در غرب (مظهر آن آمریکا) برقراری رابطه وثیق و سازواره بین علم و فناوری و تحقیق و توسعه با تولید جنگ افزارها و سازوبرگ نظامی به عنوان عامل اصلی «پیشرفت اقتصادی» آمریکا را به اوج خود رساند. طی این فرایند تخصیص بودجه‌های کلان به بخش صنایع نظامی و از سوی دیگر فروش تسلیحات به کشورهای دیگر و در نتیجه ضرورت برافروختن آتش جنگ‌های خانمان‌سوز و مخرب، پیامد همین نگرش مادی‌گرایانه و منفعت‌طلبانه بوده است. جالب اینجا است که حتی برای پیشبرد این مشی استکباری و سودجویانه‌ای که در خدمت رونق صادرات آمریکا و پرشدن جیب صاحبان صنایع جنگ‌افزایی بوده است نیز تلاش به عمل می‌آید تا محملی برگرفته از جهاد و جنگ مذهبی تعبیه گردد (بیوکانون، ۱۳۸۴: ۱۰۹-۱۰۷).

با گذشت دهه‌های آغازین قرن بیستم جهان دستخوش دگرگونی‌های تازه‌ای شده و رقابت‌های قدرت اروپایی در سطح جهانی برای دسترسی به بازارهای تازه و فروش تولیدات خود زمینه‌ساز جنگ عالمگیر اول شد که مرگ ۸ میلیون نفر و جنگ جهانی دوم با ۶۰ میلیون تلفات انسانی همراه بود. از این‌رو، مرحله بعدی در بسط و توسعه آمریکا از راه انداختن اروپا در دام آمریکا بود که پس از جنگ‌های سی‌ساله قرن بیستم در اروپا حد فاصل بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۱۴، اروپای تضعیف شده در اختیار آمریکا قرار گرفت. در واقع، آمریکایی‌ها در سال ۱۹۴۵ به لطف دو جنگ جهانی نصف کل ثروت دنیا را در اختیار گرفته بودند. ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۴ نیز از سر فرصت‌طلبی و منفعت‌جویی بود چرا که مدت‌ها از نبرد لنینگراد گذشته بود و آلمان‌ها شانس پیروزی در جنگ را نداشتند. در همین ارتباط ترومن که در سال ۱۹۴۲ هنوز سناتور بود گفته بود: «اگر اتحاد جماهیر شوروی ضعیف شود باید به آن کمک کنیم، اگر آلمان ضعیف شود باید یاریش دهیم. مهم این است که این دو یکدیگر را نابود کنند» (گارودی، ۱۳۸۷: ۱۶، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۵).

در سال‌های جنگ جهانی دوم اقتصاد آمریکا از بحران رکود خلاصی یافت و بین ۱۹۳۹-۱۹۴۴ بخش‌های صنعت، معدن و ساختمان در آمریکا دو برابر شد و تولید ۵۰٪ افزایش یافت به نحوی که در این مدت آمریکا ۲۹۶ هزار هواپیما، ۵۴۰۰ کشتی باربری، ۶۵۰۰ کشتی نظامی، ۶۴۵۰۰ قایق نظامی، ۸۶ هزار تانک و ۲/۵ میلیون کامیون تولید نمود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده با تحمیل خواست‌های خود به بهره‌برداری از منافع اقتصادی حاصل از پیروزی متحدین بر آلمان پرداخت و با انعقاد توافقات برتن‌وودز^۱ در سال ۱۹۴۴ و برابرسازی دلار با طلا، سلطه این پول را بر بازارهای اقتصادی دنیا رسمیت بخشید و آن را به پول رسمی دنیا تا به امروز تبدیل کرد. «طرح مارشال» در سال ۱۹۴۷ مرحله مهم دیگری در روند به بردگی کشاندن اروپا یا به عبارتی مرحله دوم «آمریک‌گرایی» به‌شمار می‌آید. جورج کنان، به‌عنوان مشاور امنیت ملی آمریکا در سال ۱۹۴۸ بر موارد زیر تأکید داشت: «آمریکا ۵۰٪ کل ثروت دنیا را در اختیار دارد در حالی که (در آن زمان) ۶/۳ درصد جمعیت کل دنیا را تشکیل می‌داد». در صعود آمریکا به جایگاه امپریالیست تمام‌عیار جهان در سال‌های

1. Bretton Woods

قرن بیستم تجمع برگزیدگان و نخبگانی که دانش و سیاست را در خدمت منافع سرمایه‌داری و ترویج روند آمریکایی‌کردن همه جهان به کار گرفتند، تأثیر به‌سزا داشته‌اند (شوب و مینتر، ۱۳۶۶: یک تا ده مقدمه)؛ (Hacker, 1970).

آن چه مؤید و تصریح‌گر مخرب‌بودن علم بدون تزکیه و فارغ از آموزه‌های الهی است این که علم و دانش در همه این دوران در خدمت پیشبرد اهداف و مطامع مادی‌گرایان و جنایت‌آنان قرار داشته است. در تمامی این ادوار گروهی از همین نخبگان علمی و سیاسی در کانون‌های مختلف از جمله شورای روابط خارجی که در اوت سال ۱۹۲۱ با هدف تعیین بستر مناسب سیاست خارجی آمریکا و جهت‌دهی به افکار عمومی در ایالات متحده رسماً تأسیس شد، کار برنامه‌ریزی و مطالعه اهداف جنگی ایالات متحده، تقسیم جهان و تعیین شکل دنیای پس از جنگ را عهده‌دار بودند، به‌نحوی که تضمین‌کننده بیشترین منافع برای آمریکا باشد. علاوه بر نخبگان علمی دست‌اندرکار در پروژه منتهتن برای ساخت بمب هسته‌ای، کمیته ویژه‌ای که در سال ۱۹۴۵ از سوی ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا در مورد بررسی استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن تشکیل شده بود، زیر تسلط اعضای «شورای روابط خارجی» قرار داشت. این کمیته کاربرد بمبی را تجویز نمود که علیه هدف‌های نظامی به کار گرفته نشد و از نظر نظامی تأثیر چندانی در جنگ نمی‌توانست داشته باشد، اما بر پایه نژادپرستی غربی اعضای شورای یاد شده معتقد بودند که کاربرد بمب‌های هسته‌ای برای «زهرچشم‌گرفتن»، «هشدار به روس‌ها» و «مرعوب ساختن جهان» باید به کار گرفته شود. چرا که بنابر گزارش اسنادی که بعدها منتشر شد طبق توافق‌های متفقین ارتش شوروی قرار بود در ۸ اوت ۱۹۴۵ در منچوری و جنوب جزایر ساخالین وارد جنگ علیه ژاپن شود، در حالی که آمریکایی‌ها دو روز پیش از این تاریخ بمب را در هیروشیما منفجر کردند (آمبروز، ۱۳۶۳: ۵۷، ۹۳).

نتیجه این که «شورای روابط خارجی» که هم‌اینک با قرار گرفتن کسانی چون «ریچارد سولومون» (یهودی) در معاونت هیات امنای آن در سیطره یهودیان آمریکا قرار دارد، یک نهاد برنامه‌ریز است که در تدوین و اجرای برنامه‌های خود که برنامه انحصاری‌ترین بخش سرمایه‌داری آمریکا است، جدا از اهرم‌های سیاسی و قدرت اقتصادی، از «دانش» و «آگاهی» بهره می‌گیرد و با مطالعه درازمدت و مستمر،

«افکار عمومی» را برای پذیرش دیدگاه‌های خود آماده می‌کند و ضمن پیوند با دانشگاه‌های برگزیده و مجامع مطالعات سیاست خارجی و... در امر «کنترل فرهنگی» و «آموزش نخبگان کشورهای هدف» برای اشغال پست‌های حساس سیاسی و اقتصادی در کشورشان دست‌اندرکار است. شورای یاد شده در میان هیأت امنای بنیادهای بزرگ و بنگاه‌های صنعتی و اقتصادی آمریکا چون بنیاد راکفلر، بنیاد فورد، مدیران اجرایی مؤسسات تجاری، متخصصین امور مالیه، وکلای دعاوی، متخصصین و دانشمندان، مدیران آکادمیک، مدیران مطبوعات، گزارشگران، مدیران سازمان‌ها و بنیادهای کارگری، مذهبی و مقام‌های دولتی پیشین و نظامیان بازنشسته عضو دارد. از این‌رو ارتباط وثیقی بین شورا و الیگارشی مالی نیویورک (سهام‌داران و بورس‌بازان وال‌استریت) نیز برقرار است. اقدامات شورای روابط خارجی از خلال پروژه ویژه «مطالعات جنگ و صلح» در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و پس از جنگ جهانی دوم تلاش‌ها برای طراحی و ایجاد یک نظم نوین جهانی برای دنیای پس از جنگ بود که در آن با ارائه مفهومی امپریالیستی از منافع ملی و اهداف مادی‌گرایانه و جنگ‌محورانه آمریکا، ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت برتر و حاکم تجلی نماید (شوب و مینتر، ۱۳۶۶: ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۹۹).

۴. اغتشاش و تضاد مفهومی در کاربرد نظریه‌های مادی‌انگار غرب در روابط بین‌الملل
«تلقی از علم نه جستجویی در پی یافتن و معرفی حقیقت و آنچه باید باشد بلکه تنها مربوط به آنچه که هست»، به عنوان یکی از نقطه‌های انحراف مسیر در اندیشه سیاسی و زندگی سیاسی معقول بوده است. با این وجود دست کم طی دو دهه گذشته موجی از انتقادات علیه پوزیتیویسم در علوم اجتماعی سر برآورده‌اند و روابط بین‌الملل نیز (به‌ویژه در دور موسوم به مناظره سوم) از این قاعده مستثنی نبوده است. عمده‌ترین مناظره‌های عرصه پساپوزیتیویستی علیه آنچه که جستارهای علمی صرف نامیده می‌شدند، از امکان‌ناپذیری یک حوزه علمی خنثی، عینی و فارغ از ارزش محوری نشأت گرفته است. مهم‌ترین نکته در نقد رئالیسم و کاستی آن در ارتباط با سرشت خودسرانه^۱ مدرنیته و به زعم تجددگرایی رها بودن آزادی از قید و بند سنت‌ها و اذعان به این امر که واقعیت^۲ یک برساخته و سازه اجتماعی است، شکل می‌گیرد. به عبارت

1. Arbitrary Nature
2. Reality

دیگر مهم‌ترین ضعف واقع‌گرایی غفلت آن از فراگیری و ناتوانی درس‌های مدرنیته بوده است (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۵۲).

بعدها دیدگاه‌های ناقد تجددگرایی این ادعای ترقی و حرکت صرفاً رو به پیش تاریخ در آن و تجددگرایی به‌عنوان غایت بشر را به‌شدت زیر سؤال بردند. دعاوی آن (مدرنیته) در عرصه‌های مختلف دال بر این که تنها حقیقت محض و گفتمان صدقی^۱ را در اختیار داشته و راه‌حل آن در زمینه‌های همگانی از اقتصاد گرفته تا علوم اجتماعی راهگشای صرف هستند و دیگر دیدگاه‌ها و رویکردها کارایی ندارند، به شدت زیر سؤال رفته است. به عبارت دیگر، مدرنیته و ادعای برگرفته از آن هر چند محصول تاریخی غرب اروپا هستند اما الزاماً یک فرا روایت تاریخی و مدل منحصر به فرد نبوده و به مانند دیگر تجربیات تاریخی بشر یک مورد به حساب می‌آیند و ضرورت گریزناپذیر نیز به حساب نمی‌آیند، بلکه در عمل یک پروژه در خدمت ایجاد مهندسی اجتماعی، علمی-تجربی فراگیر بوده که تقلای آن برای کشیدن کلیه فرهنگ‌ها به زیر یوغ یک فرهنگ جهانی بوده است. آنچه که توسعه اقتصادی و سیاسی مدرن نیز خوانده شده است فریب و نیرنگ هائی تحمیل و بار شده از جانب اقویا بر ضعیفان و شکست‌خوردگان بوده است. در نتیجه تجددگرایی ترجمه بلافصل ترقی، بهینه‌شدن و برتربودن نیست، بلکه از حیث فرهنگی و اخلاقی خودسرانه و غلبه‌گرا است و دیگر گزینه‌های پیش روی بشر را غیرطبیعی و خرد گریزانه و غیرعلمی انگاشته است. وجه دیگر انتقادآمیز نسبت به مطلق‌اندیشی تجددگرایی، تلقی برگرفته‌بودن واقعیت (موردنظر تجددگرایی) به‌عنوان یک سازه اجتماعی است و بر ساخته‌ای از باورها و رفتارها در حوزه بشری و اجتماعی است. تجلی و برآیند این دیدگاه‌های انتقادی نسبت به تجربه رویکرد پسا تجربه‌گرایی^۲ نیز بوده است که واقعیت‌های موردنظر تجددگرایان را مرتبط با مفاهیم و نظریه‌ها دانسته و همچنین علم پوزیتیویستی را نه بر مبنای منطق بلکه برگرفته از اقدام مبتنی بر قدرت می‌انگارد که معیارهای خود را نه کشف واقعیت‌ها بلکه در بررسی ارتباط بین آنچه واقعیت‌ها خوانده می‌شوند و در جهت صحنه‌گذاران بر گزاره‌های زیربنایی و نه ابطال آن‌ها پایه‌گذاری می‌کند^(۱۴) (Booth & Smith, 1997:217-227).

-
1. Regime of Truth
 2. Post - Empiricist

یکی از شالوده‌ها و بنیادهایی که رئالیسم در غرب را تشکیل می‌دهد محوریت فقدان اخلاقیات و معنویت در نظام بین‌الملل بوده که به جای آن خودکامگی مادی‌گرایانه را زیر عنوان صلاح‌دید^۱ انسان قرار داده است. به باور برخی صاحب‌نظران از حیث مادی‌انگاری و دوری از معنویت نیچه را بایستی دکتر واقع‌گرایی دانست که می‌گوید اخلاقیات و معنویت تنها نشانه زبانی هستند که صرفاً باید در خدمت اخذ منافع و سود از آن‌ها بهره جست.^(۱۵) رخداد جنگ جهانی دوم و جنگ سرد در پیامد آن تسلط و سیطره رئالیسم را بر نظریه روابط بین‌الملل رقم زد و آثار کسانی چون کار، نیبور^۲ و مورگنتا در این تحکیم موقعیت مؤثر بوده‌اند. معارفه و تقابل بین آرمان شهرگرایی و واقع‌گرایی الزاماً از اصول مبنایی و زیربنایی تبعیت نمی‌نمود چراکه بعدها واقع‌گرایی خود در صحنه عمل از عرصه پرداخت به واقعیت در عالم واقع به تأویل‌گرایی و تفسیر رو آورد و در دام آن چه که محض‌گرایی زمان حال^۳ در رئالیسم خوانده می‌شود، گرفتار آمد. یعنی این تلقی که هیچ واقعیت تازه‌ای در دنیای موجود روابط بین‌الملل بیرون از آن چه که در تصورات فلاسفه قدرت‌محور و رئالیست قرون گذشته - تویسیدید، هابز و ماکیاول - آورده شده و در عصر معاصر در قالب نئورئالیسم والتز بازننگری و ارائه دوباره گردیده است، وجود خارجی ندارد (Haslam, 2002:250); Der Derian, (2009:170-171); (Booth & Smith, 1997:29, 40).

با این وجود، در سالیان پایانی قرن بیستم، شماری از نویسندگان منتقد واقع‌گرایان در روابط بین‌الملل دیدگاه‌های آنان - دال بر اهمیت منازعه و اعمال قدرت و زور - را نگرشی عقب‌مانده و بازگوکننده ناآگاهانه روانشناسی اجتماعی معاصر در آغازین سال‌های قرن بیستم ملهم از وسوسه‌های نیچه دانستند. در همه اینها از عامل کارگزار انسانی، باورها، ارزش‌ها، اندیشه و افکار و نقش تعیین‌کننده اعتقادات آحاد افراد بشری و تمایلات آن‌ها غفلت صورت گرفته است. عاملی که به واقع جنگ یا صلح، رفاه یا فقر، عدالت یا بی‌عدالتی، مدنیت یا وحشی‌گری همگی در گروی آن است. همچنین نتیجه سازوکارها، نهادها و سازمان‌هایی است که افراد جامعه به تبعیت از باورهای خود به وجود می‌آورند و آن‌ها را ابزارهایی برای دستیابی و پیشبرد اهداف خود قرار می‌دهند. این امر

3. Prudence

1. Niebuhr

2. Presentism

موجب زیر سؤال رفتن چارچوب‌های نظری بحث در روابط بین‌الملل از منظر پرداختن به بحث‌ها و موضوع‌هایی بود که در عرصه عینی و بیرونی جهان واقع^۱ وجود خارجی نداشتند. از این‌رو، مصادیق نقد مربوط به واقع‌گرایی (در قالب آن چه واقع‌گرایی محض یا قاطعانه قلمداد می‌شود) این است که سودمندی «واقع‌گرایی» بیشتر در عنوان آن بوده تا در مضمون و محتوای آن به‌ویژه این که هر نظامی اعم از نظم داخلی و نظم بین‌المللی نمی‌تواند فقط بر قدرت و نادیده گرفتن عامل پابندی به اصول اخلاقی استوار باشد. وجه دیگر در نقد نگرش واقع‌گرایی مربوط به توجیه‌کردن ستیزش و جنگ در محیط بین‌الملل در آثار کلاسیک و در قالب نواقح‌گرایی (در آثار کسانی چون والتر است که جنگ را نه براساس سرشت منحن بشر بلکه بر پایه ساختار آنارشیک نظام بین‌دولت‌ها بر پایه نوعی منطق «خودپاری»^۲) توجیه نموده بود و طی آن دولت‌ها یا برای دفاع از خویش و یا پیشبرد «منافع حیاتی» خود به جنگ روی می‌آورند (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۳۶، ۱۹۶، ۳۸-۱۹۳).

یکی از دلایل این معضل هستی‌شناسی^۳ به ارث رسیده درباره امنیت است که برمبنای یک استدلال و احتجاج پیشینی تنها گونه‌ای خاص از امنیت را مطرح و ضروری می‌انگارد که بر پایه باور اروپای پس از رنسانس رشد و نمو یافته است. امنیتی که مدلول آن طی گذر زمان در اروپا از خداوند به انسان، از امپراتوری‌ها به جمهوری و از پادشاه- در ظاهر- به ملت انتقال یافته است. از آنجا که همواره در خدمت مطامع متغیر گروه‌های صاحب قدرت قرار داشته است هیچ‌گاه ثبات نیافت و استقرار پیدا نکرد و همواره از مرکزی به مرکز دیگر در تبدیل و تحول بوده است. مبانی اقتدار، نظم، هویت، آنارشی، آشوب و اختلاف همواره تابع مبانی فلسفی چنین نگاهی به روابط بین‌الملل بوده است. از این‌رو همواره ناچار بوده‌اند تا واکنش‌های تازه‌ای تدبیر نموده و این نگرانی‌ها را به‌نحوی مهار و تهدیدهای پیرامونی را از نو نقشه‌پردازی کنند تا مرکز و کانون موردنظر آن‌ها تأمین مجدد یابد. تمهید چشم‌اندازهای امنیتی بلندمدت و میان‌مدت توسط وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) که در آن گاه تا هفت سناریوی نظامی برای کشمکش‌های آینده از دولت‌های منطقه‌ای گرفته تا سر بر آوردن یک تهدید قدرت

3. Real

1. Self help
2. Ontology

جهانی رو به ظهور^۱ پیش‌بینی می‌شود، در راستای همین نگرش مادی‌گرایانه جنگ‌افروز می‌باشد (Der Derian, 2009:150)؛ (Walt, 1991:211-239).

واقع‌گرایی در آنجایی که پرهیز از جنگ را با اکراه مورد نظر قرار می‌دهد نه در مذمت و نفی فی‌نفسه این پدیده شوم بلکه به عنوان امری ناگزیر و تنها به این دلیل بوده که در عصر صنعتی و تحول ماهیت، جنگ نسبت به دوره پیشامدرن به تهدیدی بسیار بزرگ برای تمدن بشری تبدیل شده است بنابراین ناچار بایستی نسبت به نگرش‌های فقه‌گرایی رئالیسم در مورد جنگ بازاندیشی صورت گیرد. در چنین فضایی که رئالیسم سنتی سیاست جهان را به‌مثابه کشمکش بین دولت‌ها برای کسب قدرت وانمود کرده است، اراده معطوف به امنیت از ترسی نهادین، بیگانگی ذاتی با یکدیگر و شرایط آنا‌رشی ناشی می‌شود که دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و موازنه قدرت نیز سرانجام برای بهبود اوضاع قادر به اقدامی نخواهند بود (Der Derian, 2009:151)؛ (Carr, 1961:1).

با این توجه، در مجموعه اقدام‌های از این دست، بازیگران به جای برقراری مناسبات مبتنی بر صلح و عدالت به بازتعریف وضعیت بر مبنای نبود همسانی (اما تنوع و چندگانگی) نفی توافق (بلکه اختلاف‌نظر) و در طلب مهار، کنترل و مدیریت بر می‌آیند و با نفی صریح صلح به توجیه زندگی در جامعه (آنا‌رشیک) مبادرت می‌ورزند.

وجه دیگری از جنبه مادی‌گرایانه و قدرت محوری در رئالیسم «دشمن پروری» ذاتی آن بوده است که همواره برای روی آوردن به راه‌های قدرت‌مآبانه تأمین امنیت و برای تسلط‌جویی خود نیز ناچار بوده که در نقطه مقابل خود دشمن‌سازی و نفرت‌انگیزی را مطمح‌نظر قرار دهد. حتی کمونیسم که تا مدتی این نقش دشمن بر ساخته پیش روی غرب را ایفا می‌نمود، فرآورده‌ای ناشی از تنش‌های درون اجتماعی جامعه سرمایه‌داری و مادی‌گرایی غرب از حیث ایدئولوژیک و جنبه‌های دیگر بود که پایان آن توسط خود نظام سرمایه‌داری رقم خورد.

ضعف ساختاری دیگری که متوجه رئالیسم و نگرش مادی‌گرایانه آن بود را آشکار می‌سازد که همانا عجز آن از پردازش و پیش‌بینی فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد بود که فروپاشی یادشده بدون رخداد جنگ بین دولتی و خونریزی‌های عمده (خصوصاً بازیگران اصلی متعارض در بلوک‌های شرق کمونیستی و غرب سرمایه‌داری) و

باتوجه به اینکه در یک دوره زمانی کوتاه رخ نمود و در جریان و فرایند آن مخالفت‌های سیاسی و سازمان‌های معارض درون سیستمی هم دخیل نبودند به ویژه منحصر به فرد بودن این رویداد را در پی می‌آورد. در عین حال، این فروپاشی (بلوک کمونیست) زمینه را برای طرح ادعای عالمگیر شدن لیبرال دموکراسی به عنوان شکل غالب نظام سیاسی در جهان پساکمونیستی و کشورهای دیگر (موسوم به جهان سوم) توسط کسانی چون فوکویاما مساعد نمود (Booth & Smith, 1997:40-41,45, 51).

به عنوان نتیجه‌گیری به همین اندازه می‌توان بسنده کرد که از مطالعه جوامع اولیه چنین برمی‌آید که مناسبات اجتماعی غیرخوشونت‌آمیز امکان‌پذیر بوده و جنگ در ژن بشر یا چیزی که روح آن خوانده شود نیست بلکه در فرهنگ بشری است و فرهنگ‌ها را می‌شود تغییر داد. هیچ ملتی هرگز علیه ملت دیگر وارد جنگ نمی‌شود بلکه دولت‌ها علیه هم وارد جنگ شده‌اند و این فرمانروایان بوده‌اند که به بازی قدرت می‌پرداختند، بلندپروازی‌های آن‌ها و نه منافع ملت‌هاشان با هم در تضاد بود و همین دنیا را در سیاست قدرت و ستیزه غوطه‌ور می‌کرد (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۲۴، ۳۸، ۱۵۹-۱۵۸).

از آغاز دهه ۱۹۹۰ و در پیامد فروپاشی نظام دوقطبی و بویژه ناتوانی رئالیسم در پیش‌بینی آن در غرب بسیاری پایان رئالیسم را رقم‌خورده دانستند و حتی شماری از تحلیل‌گران در غرب شکل‌گیری اتحادیه اروپا که مجموعه‌ای فراتر از آینده‌های منحصر به رئالیسم و کم‌رنگ‌ساختن مرزهای دولت‌کشورها پدید آورده بود را فی‌نفسه موفقیت آمال جهان‌شمول بر پایه «منافع بازرگانی- تجاری» تلقی نمودند (Legro & A.Moravcsik, 1999:5-55)؛ (Haslam, 2002:247).

با وجود فرو افتادن رئالیسم در جهان غرب و نقد آن طی دو دهه گذشته بهره‌گیری از این پارادایم در آثار اندیشمندان روابط بین‌الملل در ایران همچنان استمرار داشته است و این امر ملهم از سرشت ترجمه‌ای آثار مربوط به حوزه مطالعات اجتماعی در ایران و فاصله موجود بین روندهای نوین در این زمینه با مسیر مطالعات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی در کشورمان بوده است. این امر یک مطالعه جداگانه در این عرصه را طلب می‌نماید.

د) نتیجه‌گیری: اسلام و سیر مادی‌گرایانه غرب در سیاست و روابط بین‌الملل

اسلام به‌عنوان دینی جهان‌شمول پیرامون مبدأ و فرجام جهان و اموری که به انسان‌ها و روابط آن‌ها با یکدیگر و پروردگار عالمیان ارتباط می‌یابد، دارای آرا و اقوالی است که سرپیچی از آن مسیر بطلان و انحراف است. در ارتباط با حکومت، در تفکر اسلامی حاکمیت در اصل از آن خداوند بوده و مشروعیت حکومت در بینش اسلامی الهی و تفاوت اساسی آن با حکومت‌های دیگر در این است که حاکم اصلی بر انسان‌ها خداوند و پس از او بر عهده کسانی است که از سوی خداوند مجاز به حاکمیت باشند. شیوه قانون‌گذاری نیز وضع قوانین نافع به حال بشر و سعادت وی و موظف به فهم قوانین الهی و انطباق قوانین بر طبق آن است. از این‌رو همان کسی که متصدی امور دینی و مذهبی مردم است، رهبری سیاسی را نیز بر عهده دارد. باتوجه به چنین بینشی جدایی دین از سیاست در اسلام امری نامعقول و بی‌معنا خواهد بود. راه یافتن چنین مفهومی عمدتاً از جانب دشمنان ملت اسلامی و استعمارگران برای غارت اموال مسلمانان و به زیر سلطه آوردن آنان، تبلیغ و ترویج شده است به نحوی که در بین برخی از مسلمانان هم جا افتاده که یک روحانی و مرجع تقلید به دلیل تقدس امور مذهبی نمی‌تواند وارد امر سیاست شود، در حالی که سیاست کار اصلی انبیاء و اولیا بوده و در زیارت جامعه کبیره در صفات ائمه معصومین^(ع) «و ساسة العباد» - به‌عنوان سیاست‌مداران بندگان خداوند - به کار گرفته شده است. «سیاست ما عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ماست» به بیان مرحوم مدرس نشانگر این است که سیاست جزئی از برنامه‌های وسیع اسلام برای رشد و تعالی بشر است و احکام سیاسی اسلام جدای از سایر احکام نیست و جزء تار و پود احکام اسلامی است. از این‌رو دین اسلام را نمی‌توان منهای سیاست و جدای از آن دانست و احکام حکومتی و سیاسی آن را از جای دیگری وام گرفت و به غیر از رهبران دینی سپرد، هرچند این امر در مسیحیت که کتاب مقدس کتاب سیاست و حکومت نیست، رخ داده باشد. در فرهنگ دینی و در اسلام همه ارزش‌ها به خداوند باز می‌گردند و به خلاف مکاتب فرهنگی غرب مانند اخلاق طبیعی و یا تکاملی حالت نسبی ندارند. این ارزش‌ها ثابت و مطلق هستند و در هیچ دوره‌ای قابل تبدیل و تغییر نبوده و در صورت تعارض ظاهری نیز باید پس از

ارزیابی و تشخیص اهم از مهم، اهم را برگزید (قادری، ۱۳۶۲: ۸۴-۸۲)؛ (طاهری، ۱۳۸۳: ۵۲-۵۱، ۵۶).

در نقطه مقابل، تفکر مادی‌گرایانه غرب در امور سیاست-اعم از داخلی و بین‌المللی- به نحوی که گفته آمد با باورهای اسلامی در تعارض اساسی قرار دارد. آن‌چه مسلم است درک سلطه‌جویی مادی‌انگاران غرب از دیدگاه مکتب انور اسلام بی‌تردید به مؤلفه‌هایی چون انحراف غرب از مناسبات حق‌جویانه انسانی، موضع آدمی در باب آفرینش پروردگار و مقام ربوبیت وی، ضلالت و تکذیب اختیاری انسان مادی‌گرا نسبت به تشخیص حق و اعتقاد به «رب العالمین»، گرایش آن به تسویلات و وساوس نفسانی، محرک خارجی و اسوه آن که در واقع شیطان است، بازگشت می‌یابد. در واقع می‌توان جوهره نظام سلطه غرب را جزئی آمیخته از «تحریکات شیطان» و «گزینش‌های نفسانی» بشر دانست.^(۱۶) این آمیزه مظلوفی است سیال و نامتعین که در برخورد با صور و اشکال گوناگون از سلطه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی گرفته تا جنگ و اشغال نظامی نمود و عینیت می‌یابد. این سیالیت و نامتعین بودن عوامل، همچون مایعی که در ظرف‌های گوناگون، شکل و حالت همان ظرف را به خود می‌گیرد، عمل کرده و این خود می‌تواند سطح پیچیدگی و دشواری درک سلطه‌گری شیطانی غرب را در نظر آورد. اشکال تاریخی و سنتی و یا نوین نظام مادی‌گرای سلطه غرب تنها ظروفی هستند که به تناسب و فراخور احوال، مظلوفی از دو عامل- «تسویلات و تحریکات شیطان» و «وساوس و گزینش‌های نفسانی»- را در برگرفته‌اند. این دو عامل در تبانی علیه «حق» به شکلی گسترده و عمیق از یکدیگر استعانت و یاری می‌گیرند و پرداختن به این مقال به بحث شیطان و نوع رابطه‌ای که با انسان برقرار می‌کند، بازگشت می‌نماید. بدین‌منوال، حدیث شیطان با آدم ابوالبشر در قرآن کریم تنها نقلی متعلق به ادوار گذشته نیست بلکه رهنمودی فراتاریخی است که از چگونگی انحرافات و گمراهی‌های متوجه نوع انسان- که سلطه‌گری و مادی‌گرایی غرب تنها شکلی از نمودهای سرشار آن است- حکایت می‌کند.

چنانچه خواهیم از وجه رابطه سلطه‌گر و سلطه‌پذیر و تحولات ناشی از آن و همچنین استکبار شیطان و بررسی این خودبزرگ‌بینی شیطان به قضیه نظر افکنیم، عملکرد شیطان بر اساس تناقض‌ها و انحراف‌های درونی وی می‌تواند جایگاه آن را

به‌عنوان اسوه نظام سلطه‌گر غرب بازنمایی نماید. شیطان کبر ورزید و بزرگی طلبید و جایگاهی را برای خود قائل شد که تعلق به او نداشت و در واقع با خودبزرگ‌بینی، موضعی را که از جانب باریتعالی برای او تعیین شده بود، نپذیرفت و از امر خداوند متعال سرپیچی کرد. اما قرارگاهی که برای خود متصور بود به دست نیاورد مگر از برآورد دو تمایل به «خودمحوری» و اصالت دادن به «منیت» و نادیده گرفتن پروردگار منان با تمامی صفاتی که شایسته و ویژه ذات واجب‌الوجود است. نتیجه این دو میل و گرایش گمراهانه به مبانی نظری استکبار مادی‌گرایی غرب بازمی‌گردد چرا که پایوران و برپادارندگان نظام سلطه‌گر غرب به تقدم شیطان در امر گزینش نفسانی تأسی جستند و با برگزیدن و دعوت از شیطان که در همراهی تام با رهنمودهای «نفس اماره» آنان داشت به توسعه و تعمیم باورهای شیطان در میان خود و جوامع خویش مبادرت ورزیدند (قادری، ۱۳۶۲: ۸۹-۸۴، ۹۲-۹۱).

مکاتب اعم از مادی یا الهی اصول و مبانی نظری خود را بر بیش از یک پایه نمی‌توانند بنیاد گذارند زیرا که تصور دو عامل مستقل و در «عرض» یکدیگر در ارتباط با یک پدیده چیزی جز قبول و پذیرش فساد در پدیده مذکور نمی‌باشد که تلقی این فساد به نفی هرگونه قانون مندی منجر می‌گردد. از این رو «مطلقیت» مهم‌ترین انگیزه و ادراک انسان در تبیین مطالب و مسائل می‌باشد. کوشش برای تصور و تلقین مطلق‌زدایی در اندیشه بشری یک سفسطه است. نفی خداوند و پذیرش مستقیم و یا غیرمستقیم «اصلی» دیگر از آن‌رو که مستلزم تمایز و قضاوت خواهد بود و این نتیجه بدیهی را سبب می‌گردد که «اله» اختیار شود و چنین جایگزینی برای ذات اقدس باریتعالی واجد امور «تشبیهی» و یا «تعطیلی» می‌باشد و قادر به قرار گرفتن در محور خلقت نخواهد بود و طبعاً تشریح هستی بر محوریت آن نیز ممکن نمی‌گردد. جایگزین نمودن یک «اله» ساخته و پرداخته بشر در مفهوم تعمیم یافته و سیال خود به جای پروردگار عالمیان، مقابل قرار دادن اعتباری دو «ضد» و در نتیجه ناتوانی برای ادراک هستی به عنوان یک کل منسجم خواهد بود. چنین ضدیتی تنها به امور نظری و به عبارت بهتر «امر اعتباری» محدود شده و فرصت و قدرت پانهادن در «امور تکوینی» خلقت را نخواهد یافت. تجلی این حالت سلطه و «موازنه مثبت» در نظام‌های انسانی است که در کنار دلایل دیگر اولویت‌دهنده آدمی بر سایر مخلوقات، انسان‌مداری مبتنی بر «من محوری» را اصلی‌ترین «اله» فرضی بشر می‌نماید و خدمت به «من» انگیزه

نهایی انتخاب قلمداد می‌گردد. «جلب سود» و «دفع ضرر» و «ارضای حس پرستش» که امور فطری بشر هستند به عنوان سه رکن اصلی در عمل در خدمت اصل «به نام او (اله) و به کام من» قرار می‌گیرند.

در نتیجه، نفی خالق (مطلق) و گزینش معبودی که واجد وجودی اعتباری است امری ناحق و اصرار و پافشاری بر آن موجد برداشت‌های متضاد و متناقضی از هستی و اجزای تشکیل‌دهنده آن می‌گردد. پس در نخستین گام «کبر» ابلیس و سرپیچی از امر پروردگارش و تعمیم این حالت به انسان و اصالت انسان در منظر غربی آن (اومانیسیم)، موجب تبدیل دیدگاه «توحیدی» به برداشتی مبتنی بر انحراف اختیاری و «شرک‌آلود» در تبیین هستی گردید. شناخت جهان بر پایه اصل تضاد و تناقض هم در مبانی نظری لیبرالیستی و هم کمونیستی در غرب (که مبین هم ریشه بودن آن دو است) متأثر از «تسویلات و تحریکات شیطان» و «وساوس و گزینش نفس» و برهانی بر ناتوانی این مکاتب مادی در ارائه تبیین از ماهیت خلقت و ادراک جهان است (قادری، ۱۳۶۲: ۹۵-۹۲).

نتیجه اینکه، نجات انسانیت در گرو بسط و اشاعه کلمه توحید و در گرو خداشناسی و خداپرستی است. معنویت از ضرورت‌های زندگی فردی و اجتماعی انسان است و امیدی به بقای بشریت بدون معنویت نیست، چرا که بدون این عوامل خود و تمدن بشری و زمینی را که بر آن قرار گرفته است به دست خود نابود خواهد ساخت. آن چه که در این میان و از مدخل نظریه‌های غرب‌محورانه برای جهان اسلام و جمهوری اسلامی ایران نیز اهمیت می‌یابد این است که اسلام از جنبه استعداد و گرایش‌پذیری به دنیوی‌گری با مسیحیت همسان نبوده است. به همین دلیل راهی که مسلمانان با سکولاریسم روبه‌رو شدند و تأثیر آن بر باورها و معتقدات اسلامی به همان گونه و روش که سکولاریسم در مسیحیت اثر گذاشت، نبوده است، زیرا که وضع اسلام چه از لحاظ دینی و تمدنی مشابه با وضعیت مسیحیت مردمان غرب نبود. اما مسائل پیش آمده برای آن برخاسته از اشتباه‌های فراوان و از مسیر ورود راه‌های تفکر و داوری‌های تقلیدی توسط برخی از دانشمندان - که دانسته یا ندانسته زیر نفوذ غرب واقع شده‌اند - بوده است (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۱۲-۱۱).

پیشرفت‌های ظاهری و صنعتی غرب عمدتاً این دسته را مبهوت ساخته و به دلیل کاستی در فهم صحیح و در دسترس نداشتن کامل نگرش‌ها و جهان بینی‌ها و معتقدات اساسی دین مبین اسلام از مسیر درست منحرف گشته و عملاً نمی‌داند که سکولاریسم مشتمل بر چه چیزهایی است و در این میان کسب فهم و ادراک روشن از آن اهمیت اساسی می‌یابد. اصطلاح دنیوی (سکولار) که از اصل لاتینی saecularum به معنی «این زمان»، «زمان معاصر» گرفته شده که در صورت معنایی خود به وقایع این جهان اشاره می‌نماید. اشاره ضمنی مکانی - زمانی موجود در مفهوم دنیوی‌گری و مفهوم نسبیت ارزش‌های بشری حاصل از آن در فرایند تاریخی مشتق از نوعی خودآگاهی آمیخته از سنت‌های به ظاهر متعارض هلنی (یونانی) - رومی - عبرانی (یهودی) با یکدیگر است که در قالب مسیحیت غربی حاصل گردید. دنیوی‌گری (سکولاریسم) در قالب مفهومی و طی قوانین تاریخی خود رهانیدن انسان از نظارت و کنترل دین و مابعدالطبیعه نسبت به عقل و زبان او و به عبارت دیگر رهانیدن بشر از دریافت‌های دینی و شبه‌دینی، و از هم پاشاندن و شکستن همه جهان‌بینی‌ها و اسطوره‌های فوق‌طبیعی و نمادهای مقدس و برگرداندن توجه وی از جهان‌های ماورا به همین جهان (مادی) و همین زمان را دنبال می‌کند. دنیوی‌گری نه تنها جنبه‌های سیاسی و اجتماعی زندگی بلکه به صورتی گریزناپذیر جنبه فرهنگی را نیز دربر می‌گیرد چرا که بر زوال و ناپدیدساختن تعیین‌های دینی و نمادهای فرهنگی الهی نیز دلالت دارد. نسبیت‌گرایی تاریخی، رهایی از طلسم سرخوردگی طبیعت و تقدس‌زدایی از آن، سلب تبرک و تقدس از ارزش‌های الهی و دینی و در یک کلام جدا کردن بشر و طبیعت از خدا و متمایزشناختن انسان از آن بوده است (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۱۵-۱۳؛ Cox, 1965:2,16, 20-23).

در باب سرایت این دوگانه پنداری به کشورهای اسلامی از جمله ایران به مثابه وجهی از تهاجم فرهنگی غرب علیه جوامع اسلامی می‌توان گفت که در اغلب کشورهای زیر سلطه غرب تأثیر این مکاتب به اندیشه و رفتار متفکران که در عمل راهبران مردم هستند، راه یافت. آثار اومانیزم تنها به مکاتب علمی منحصر نشده و دامنه‌ای گسترده در مسائل علوم اجتماعی یافت زیرا با زمینی پنداشته‌شدن انسان، علوم انسانی نیز به گونه علوم تجربی تلقی گردید. با برداشتن خدا از زندگی و رها کردن بشر در پهنه هستی نیروی کنترل‌کننده و مانع سودپرستی و خودخواهی وی نیز از میان رفته و این

وظیفه به مصنوعات بشری چون «قوانین» و «قراردادها» و در نهایت «تعلیم و تربیت» وانهاده شد (قادری، ۱۳۶۲: ۴۴-۴۳).

این امر نقصان و کاستی آن‌ها در شناخت و عمق فهم از اسلام از یک‌سو و فقدان فهم فرهنگ و تمدن غرب را از سوی دیگر بازنمایی می‌کند و می‌تواند تهدیدی برای جامعه اسلامی از لحاظ رفاه و راهیابی صحیح به سیر پیشرفت و سعادت به حساب آید. از این‌رو سوسیالیسم یا اصالت پول و ثروت و سود مادی (سرمایه‌داری) و یا دنیوی‌گرایی اسلامی نمی‌تواند به عنوان بخشی از اسلام وجود داشته باشد. دین مبین اسلام به عنوان یک جهان‌بینی رهایی‌بخش همزمان رهایی انسان از دو جهان‌بینی اسطوره‌گرا و جادویی و دنیوی‌گرایی را دنبال می‌کند. این دین سعادت‌بخش از آن رو رهایی‌بخش است که انسان را هم دارای هستی و وجود فیزیکی و هم موجودیت روحی و روحانی می‌داند. آزادی و رهایی انسان از موانع رشد و تکامل وی از وجه روح و روان تأثیر مستقیم بر وجود فیزیکی انسان و مجموع اعمال خودآگاهانه بر جا می‌گذارد و او را در مسیری هماهنگ با حالت فطری وی رهنمون می‌گردد. برآیند این حال صلح و صفا و هماهنگی در درون بشر و همراهی و صلح میان انسان و طبیعت است. همچنین به آزاد شدن انسان از آن دسته خواسته‌های طبیعی و فیزیکی او که به اعمال بی‌عدالتی و ناروا به خود واقعی و روح وی و طبیعت پیرامون وی منجر می‌شوند، مدد می‌رساند. با این نگاه مسلمانی فرایندی است که پیشروی و تکامل روح به ماهیت اصلی و فطری خود را برای انسان هدف قرار داده است. در ابعاد اجتماعی و تاریخی نیز اسلامیت به جامعه‌ای اشاره دارد که برای تحقق‌بخشیدن به کیفیت و صفت اخلاقی آن و کمال اجتماعی که توسط پیامبر اکرم (ص) و به راهنمایی وحیانی و الهی صورت گرفت، تلاش و کوشش نماید.

باید دانست که طلوع و گسترش اسلام سبب آغاز شدن قرون وسطی در تاریخ غرب بوده است. قطع نظر از تأثیرات بسیار عمیق اسلام در دین غرب، اسلام سبب پیدایش تغییرات انقلابی در جنبه‌های زبانی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در زندگی غرب نیز شد. مراکز اسلامی دانش و علم در سرزمین‌های غربی (تأثیر کسانی چون الکندی، فارابی، ابن سینا و ابن رشد در شکل‌بخشیدن به مقدمات عقلی مدرسی‌گری در علم کلام و مابعدالطبیعه مسیحی) موجب آن بودند که دانشمندان غرب

فرصت یابند تا دوباره میراث عقلی خویش را از تمدن‌های باستانی بازیابند که بعدها تأثیری بزرگ در تغذیه روح رنسانس داشت (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۴۲-۴۱، ۹۵-۹۴)؛ (Piren, 1967).

نتیجه اینکه اسلام نقشی عمده در شکل‌بخشیدن به تاریخ جهان از آغاز پیدایش تا دست‌کم به مدت هزارسال داشته است. ضد حمله غرب به تدریج با انقلاب علمی غرب اروپا در قرن ۱۳ میلادی آغاز و به تدریج در قرن‌های بعد از لحاظ نظامی و قدرت اقتصادی رشد پیدا کرد. استقرار پست‌های تجاری در اقیانوس هند در قرن ۱۶ تأثیر بسیار بدی در جهان اسلام داشت. ضعف تدریجی جهان اسلام-که عناصر داخلی در درجه نخست سبب آن بودند- سبب آن شد تا قسمت‌های مهمی از جهان از قرن ۱۷ به بعد مستعمره دولت‌های غربی شده و پهنه‌های حیاتی سرزمین‌های اسلامی زیر نظارت و نفوذ فرهنگی غرب قرار گیرند. سپس غرب این قابلیت را یافت تا جهان‌بینی خود را در فکر و ذهن مسلمانان القا نماید و از این راه بر عقلانیت مسلمانان چیره شود. انتشار اصول اساسی جهان‌بینی غربی و تقویت آن در ذهن و عقل مسلمانان به تدریج از طریق دستگاه و نظام آموزشی و تعلیم و تربیت صورت می‌گرفت و چنان طرح‌ریزی شده بود که مفهوم شناخت و اصول آن سرانجام به اسلام‌زدایی از فکر و عقل مسلمانان منجر شود. به گونه‌ای که برخورد بین فرهنگ غربی و اسلامی به تدریج از جنبه‌های تاریخی، دینی و نظامی به جنبه‌های عقلی نیز انتقال یافت. در واقع، این رویارویی نه تنها در عرصه تقابل بین اسلام و مسیحیت غربی بلکه با بنیان و اصول شناخت‌شناسی سکولاریستی غرب نشأت یافته از اندیشه‌های ارسطوگرایانه و یونانی- رومی است که مهم‌ترین جزء تشکیل‌دهنده عناصر و ابعاد جهان‌بینی غرب را تشکیل می‌دهد. بنابراین برای مسلمانان- مخصوصاً برای گروهی از علما که دارای به اصطلاح تمایل نوگرایانه هستند- که تجربه‌ای از شناخت و فرهنگ و تمدن غربی دارند، خطا است که بی‌جهت از پیشرفت‌های مغرب زمین دچار ترس و هراس شوند. آنان بعضاً با حسن نیت اما با گم‌کردن راه و هدف با راهنمایی نادرست درصدد بالابردن درجه فهم و تعقل مسلمانان و به زعم خود رساندن آنان به دستاوردهای نوین غرب در عرصه علم و فناوری، علوم انسانی و اجتماعی و اقتصادی برآمده‌اند. یکی از وجوه این بیراهه رفتن‌ها تلفیق‌های نادرست چون «سوسیالیسم اسلامی» یا «سکولاریسم اسلامی» و آمیختن اندیشه‌ها و مکاتب دنیوی با اندیشه‌های الهی و اسلامی بوده است (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۴۱-۴۰).

۹۶-۹۷). برآیند بحث، ضرورت توجه درون‌گرایانه از بعد اسلامی- ملی به مبحث علوم اجتماعی و یافتن سکوی عالی- تحلیلی برای رشته‌های مختلف این شاخه از مطالعات به‌ویژه در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل اسلام را طلب می‌نماید.

یادداشت‌ها

۱. غرب فارغ از طبیعت جغرافیایی خاص به جامعه‌ای انسانی و فرهنگی اطلاق گردیده که اصول آن مبتنی بر مادی‌گرایی، دین‌گریزی و الحاد، اومانیسیم (اصالت انسان)، لیبرالیسم (آزادی مطلق)، عقل‌گرایی ابزاری، سکولاریسم (جدایی دین از حکومت) و نسبت اخلاق و ارزش‌های آن است که از وجوه و مشخصه‌های برخاسته از اومانیسیم در غرب بوده‌اند. (طاهری، ۱۳۸۳: ۳۰-۳۱ و ۶۷-۶۱)

۲. شاید نتوان از این بحث گذشت و اشاره‌ای به بیان بسیار زیبا و بلیغ عارف واصل مرحوم حاج میرزا اسماعیل دولابی (اعلی الله مقامه) در این باره نداشت که فرمود: «.....بشر نیازمند آن است که بین خود و خدا را اصلاح کند. اصلاح در کار، صلح با خدا است. برای این که عالم صلح کل شود و جنگ‌ها بخوابد اول باید جنگ آدم با خدا فروکش کند. جنگ از این بدتر نداریم. وقتی آدم با خدا در جنگ باشد اوضاع خراب است. انشاءالله جنگ‌ها با خدا بخوابد، یعنی دعوا نداشته باشیم، طلبکار نباشیم. وقتی این جنگ خوابید، صلح است. هرکس هم بخواید بین خود و خدای خویش را اصلاح کند، خدا بین او و مردم ر اصلاح خواهد کرد. خدا خلقش را در صلح آفریده است. این بنده‌ها بودند که با خدا در صلح نبودند، چون ضعیف بودند و محتاج، خودشان را طلبکار می‌دانستند» (دولابی، ۱۳۸۲: ۱۷۵-۱۷۴).

۳. آیه ۲۴ سوره جاثیه در قرآن کریم در این زمینه آورده است: «گفتند چیزی جز همین زندگی دنیایی ما در کار نیست؛ گروهی از ما می‌میرند و گروهی جای آن‌ها را می‌گیرند و جز طبیعت و روزگار ما را هلاک نمی‌کند»..

۴. آن چه درباره رنسانس (Renaissance) یا نوزایی گفته می‌شود نقطه عزیمت از هسته مرکزی اندیشه‌ای بود که وجود خداوند را کامل و نامتناهی و خیر مطلق می‌دانست و در چنین منظومه‌ای انسان در طلب خداوند می‌بایست غایت حیات را تقویت و پرورش روح و برقراری رابطه‌ای درست میان خود و خداوندگار خویش قرار دهد. (جونز، ۱۳۷۶: ج. دوم، ۲۳-۲۲).

۵. «امپریالیسم» برگرفته از imperium با مفهوم قدرت و سلطه آن هم از نوع فرماندهی و ریاست منتزع گشته و در نزد متفکران غربی «قدرت» انگیزه‌های اصلی انسان و از میان هوس‌های بی پایان انسان، هوس قدرت از بقیه نیرومندتر به حساب آمده است.

۶. Heraclite یا هرقلیطوس (۴۶۰-۵۳۰ ق.م) فیلسوفی بدبین و بی‌اعتقاد به مردم و گوینده جمله مشهور «در یک رودخانه دوبار نمی‌توان شنا کرد» به صراحت اعلام می‌داشت که «دنیا را خالق و صانعی نیست، بلکه جهان مادی خارج از تصورات بشری همیشه وجود داشته و دائماً در حال تغییر و تبدیل و به سان آتش جاودان و درخشان است که هم فروغ و هم افول آن طبق قوانین جبری صورت می‌پذیرد». اناکساگور (Anaxagoras, ۴۲۸-۵۰۰ ق.م) نیز مدعی بود که «ماده از غیرماده به وجود نخواهد آمد و به غیرماده تبدیل نخواهد شد». یکی دیگر از فیلسوفان همان اعصار به نام لوکرس (Lucrece) گامی در پیشبرد مادی‌انگاری و اباحه‌گری مدعی شد که «بشریت بدبخت و بیچاره ادیان است زیرا دین به انسان می‌آموزد که پس از او روح باقی می‌ماند و می‌تواند تا ابد عذاب بکشد. همین ترس باعث می‌شود که آدمی در زندگی از خوشی روی برتابد، لذا بایستی این وحشت را از بین برد» (قادری، ۱۳۶۲: ۳۸-۳۶).

۷. بدکرداری‌های اصحاب کلیسای دوره قرون وسطی نسبت به جیرولامو ساوونارولا (Girolamo Savonarola, ۱۴۵۲-۱۴۹۸ میلادی) راهب مومن و متقید مسیحی هم عصر ماکیاولی که با معتقدات و ریاضت‌های مسیحی بار آمده بود و کوشید حکومتی مطابق قواعد و آموزه‌های دینی و اخلاقی مسیحی برقرار نماید، در او به‌طور ژرف تأثیرگذار بود. پاپ ساوونارولا را تکفیر کرد و به دست همشهریانش سوزانده شد. به‌گونه‌ای که این واقعه ماکیاولی اومانیست را به غلط به سوی این اندیشه سوق داد که برای دریافتن علت صعود و نزول (فراز و فرود) حکمرانان و جامعه نباید از فلسفه اخلاق چیزی آموخت، بلکه باید به مدد تاریخ به تحقیق درباره نقش قدرت در سیاست پرداخت. ماکیاولی از رخداد‌های دیگری نیز که در دوره خدمت چهارده ساله خود در دستگاه دولت - شهر فلورانس شاهد بود، نتیجه‌گیری کرد که سیاست را نمی‌بایست به عنوان جزئی از اخلاق یا چیزی پیوسته با اخلاق انگاشت، بلکه باید همچون علمی مستقل درباره قوانین حاکم بر قدرت و ارتباط قدرت با سیاست مطالعه کرد». (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۱۶-۱۵)

۸. کلیسای برخاسته از آموزه‌های غیرراستین قرآن، اسلام و پیامبر اکرم(ص) را در پیوند زدن به حق میان امور اخلاقی و الهی و اداره امور جامعه مورد طعن و شماتت قرار می‌داد. در مقابل، کلیسا(در غرب) در ایجاد مفاهیم نامعقولی درباره خدا و جهان دیگر و عیسی مسیح و اینکه نوعی ارتباط مصنوعی میان ایمان به خدا و مشروع شمردن استبدادها و اختناق‌ها از یکسو و میان بی‌خدایی و حق حاکمیت ملی و پیکار در راه کسب حقوق از سوی دیگر ارتباط برقرار شد، مسئول دانسته شده است. (مطهری، ۱۳۸۳: ۱۸۶-۱۸۴) به باور دکتر نقیب العطاس وجهی از مبانی این تحریفات که غرب مدعی نشأت‌گیری آن از مسیحیت است تا حدی به شرایط

ظهور مسیحیت نیز باز می‌گردد. مجموعه تعالیمی که بعدها به مسیحیت شهرت یافت هر چند ملهم از وحی بود اما قوانین و قواعد (شریعت) و حیانی نداشت و تعلیمات و فرائض آن عمدتاً سنت حضرت مسیح(ع) را بیان می‌داشتند. کسانی چون سنت پل (معادل مُعَرَّب بولس) از وحی نخستین انحراف یافته و از تعلیمات صحیح مبتنی بر آن دور شده و بنای تبلیغ دین تازه ای را نهادند که بعدها به نام «مسیحیت» خوانده شد، عنوانی که در بدو امر بر متدینین تعالیم حضرت عیسی (ع) اطلاق نمی‌گردید. سکولاریسم و مادی‌گرایی غرب پا بر دوش این مسیحیت بر ساخته حواریون کژراهه گذاشته و از آن دین یک فرهنگ و تمدن موسوم به غرب بر ساخت. در حالی که بنابر آیات مبارک قرآن حضرت عیسی (ع)، وظیفه اش این بود که مسیر انحراف یافته بنی اسرائیل از پیمانی که با خدا بسته بودند را اصلاح کند و در پیمان تازه خود خبر خوش و بشارت (انجیل) نزدیک شدن زمان رسیدن دین جهان شمول اسلام و رسول گرامی آن محمد(ص) - جامع جمیع جهات و حیانی و نهایی - را بدهد و زمینه را برای استقرار این دین خاتم فراهم سازد. رجوع شود به: قرآن کریم - سوره های مانده (۵): آیات ۷۵، ۷۸، ۱۲۱-۱۱۹؛ آل عمران(۳): آیات ۴۹-۵۱، ۷۹-۷۷؛ نساء(۴): آیات ۱۵۷ و ۱۷۱؛ سوره توبه(۹): آیات ۳۱-۳۰؛ رعد(۱۳): آیات ۳۹-۳۸؛ سوره صفت(۶۱): آیات ۶ و ۹؛ سوره بقره(۲): آیات ۱۰۶، ۱۴۰-۱۳۵؛ سوره سبأ(۳۴): آیه ۲۸. (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۲۶-۲۵) و Soderblom, (1933).

۹. البته نیکولو ماکیاولی در فصل ۱۲ از کتاب گفتارها ملهم از رم باستان به اهمیت (ابزارگرایی) پاسداری از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارها به نتایج کاربردی دین در زمینه حکومت و زمامداری بیشتر توجه دارد تا جوهره معنوی و ارتباط الهی انسان با معبود خود، چرا که ماکیاولی در ادامه تصریح دارد که پاسداری زمامداران از پایه های دین مردم کشور تنها شیوه ای است که می توانند مردم را خداترس و متحد نگاه دارند. از این رو تجویز می کند که حکومت ها باید همه عوامل سودمند برای دین را - حتی اگر خود به درستی آنها معتقد نباشند- تقویت کنند. (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۷۶-۷۵)

۱۰. سیسیل رودس (Cecil John Rhodes، ۱۹۰۲-۱۸۵۳) سیاستمدار، استعمارگر و معدن دار انگلیسی در سال ۱۸۹۵ تصریح داشت که: «... برای حل مشکلات اجتماعی ما دولتمردان استعماری برای اینکه ۴۰ میلیون سکنه پادشاهی متحد بریتانیا را از یک جنگ داخلی خونین نجات دهیم باید سرزمین های جدیدی به دست آوریم تا مشکل اضافه جمعیت حل شود و بازارهای تازه ای برای کالاهای تولید شده در کارخانه ها و معادن فراهم شود. همان طور که همیشه گفته ام امپراطوری راه حلی برای مسئله نان است. اگر می خواهید جنگ داخلی نداشته باشید، باید امپریالیست شوید» (Beaud, 1983:138-139). با این حال... اگر فضای آکنده از

دشمنی بر مسلمان‌ها چیره نشده بود و تعصب و جهالت اندیشه‌گران دین، اختلافات را به خونریزی و در نهایت ضعف و انقسام جهان اسلام منقسم نمی‌کرد، صلیبی‌ها به سادگی نمی‌توانستند شرق دریای مدیترانه را اشغال نمایند (ناصری طاهری، ۱۳۷۳: ۵۷-۵۶، ۱۱۹-۱۱۸).

۱۱. برداشت نگارنده بر آن است که این پیمان که در اساس اروپامحور و پایه ای برای جامعه دولت‌های اروپایی (Community of European States) بوده و برای محدود کردن شماری از حکومت‌های اقتدارگرای اروپائی (از جمله خاندان هابسبورگ) به نحوی که گفته شد کاربرد داشت، به مرور در حدّ یک نظام بین‌المللی محوریّت یافت و با حرکت‌های استعماری و امپریالیستی دولت‌های اروپائی به سایر مناطق راه یافت. با توجه به ضعف و فتور حاکم بر کشورهای اسلامی در این دوران، مهم‌ترین پیامد آن در حوزه کشورهای اسلامی (بعدها) فروپاشی امپراتوری عثمانی در جریان جنگ جهانی اول و شکل‌گیری دولت‌های کوچک و عمدتاً عربی ساخته دست استعمار انگلیس و فرانسه بود. بعدها نیز که طی دهه‌های پس از پایان جنگ جهانی دوم دولت‌های اروپائی با کمرنگ کردن تفکیک‌های ناشی از مرزهای بین دولت‌های ملی رو به تشکیل اتحادیه‌های فراملی آوردند، معضل دولت‌های شکل‌گرفته به ترتیب فوق در حوزه کشورهای اسلامی همچنان با تأکید بر ملاحظات ملی محدودگرایانه و تفکیک‌کننده خود از وحدت در بین این کشورها جلوگیری به عمل آورده است.

۱۲. بر پایه همین اصل، لوئی چهاردهم پادشاه وقت فرانسه گفته بود: دولت خود من هستم: "L'etat C'est moi".

۱۳. روزه گارودی در پیشگفتار کتاب خود می‌گوید: «مکتب «آمریکاستیزی» و فرهنگ «آمریکابازی» هم اکنون در برابر هم قرار گرفته‌اند. در این رویارویی، اگر آمریکابازی پیروز شود بی‌شک شاهد نابودی دنیا، زوال انسانیت، نابودی تاریخ مشترک انسان‌ها و حذف خدا از زندگی انسان خواهیم بود» (گارودی، ۱۳۸۷: ۱۰).

۱۴. در دوره زمانی چند دهه گذشته کلیه نظریه‌ها و چارچوب‌های تحلیلی که با پیشوند پسا (Post) که از جمله آن‌ها می‌توان به پسااثبات‌گرایی، پسامدرنیسم، پساساختارگرایی، و نظایر آن که فهرست نسبتاً طولانی را در برمی‌گیرند، اشاره داشت) آورده شده‌اند و به بیان دردriان عصر پساتئوری (نظریه) را بنا نهاده‌اند همگی به نوعی عرصه‌ای از بازنگری نسبت به آنچه تاکنون بر روابط بین‌الملل مادی‌گرای پوزیتیویستی گذشته است را مدلول خود قرار می‌دهند و به نوعی فقدان اخلاق و معنویت را در عرصه سیاست و روابط بین‌الملل را با زبان بی‌زبانی صدا می‌زنند. هرچند که در درون بستر نظریه‌های غربی علوم اجتماعی همگی در تلاش برای حفظ

فاصله خود از اخلاق و معنویت بوده و برخی از آن‌ها به سوی نسبیت مطلق و پوچ‌انگاری (Nihilism) سوق می‌یابند (Der Derian, 2009:190-191).

۱۵. امری که بعدها در خدمت واقعیت‌سازی‌های دروغین- توسط هالیوود، سیا، دولت و حاکمیت آمریکا- برای پیشبرد مطامع غرب قرار می‌گیرد. تجهیز القاعده و طالبان توسط سیا، که در این میان برگرداندن جهت‌درگیری به سوی خود آمریکا پس از پایان اشغال افغانستان توسط شوروی قابل توجه بود (Der Derian, 2009:170-171).

۱۶. شیطان نخست در عواطف نفسانی انسان- یعنی در بیم و امید، و در آمال و آرزوهای او، در شهوت و غضب او - تصرف نمود، سپس در اراده و افکاری که از این عواطف برمی‌خیزند تصرف کرد (تفسیرالمیزان، جلد ۱۵، ص ۵۲). وعده فقر و دعوت به فحشا (بقره، ۲۷۸)، رفاه مبتذل و خوش‌گذرانی مانند شراب و قمار (مائده، ۹۰)، تفرقه و خصومت (مائده، ۹۱) طراحی و دسیسه‌چینی با دشمن (اعراف، ۲۷)، توجیه اعمال نادرست و جلوگیری از بازگشت به هدایت (عنکبوت، ۳۸) و همچنین غافل نمودن انسان از یاد خداوند (مجادله، ۱۹) اجزای دیگری از تسویلات و تحریکات شیطان است که در قرآن از آن‌ها یاد شده است و تصریح به عمل آمده است که شیطان را یارانی است از جنس خودش (کهف، ۵۰) و همچنین از جنس بشر (ناس، ۶) که در تباہ‌کاری با وی همداستان هستند. نمودهای شخصی از مجموعه این نیروها در شکل‌گیری نظام سلطه مادی‌گرای غرب نقش دارند. (قادری، ۱۳۶۲: ۹۱).

منابع

الف) فارسی

- آمبروز، استفن (۱۳۶۳)، روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۸۳-۱۹۳۸. ترجمه احمد تابنده. تهران: چاپخش.
- اسکینر، کوئنتین (۱۳۷۳)، ماکیاولی، مترجم: عزت‌اله فولادوند. تهران: طرح نو.
- بیوکانن، پاتریک جی. (۱۳۸۴)، مرگ غرب. مترجم: گروه ترجمه بنیاد فرهنگی-پژوهشی غرب‌شناسی. تهران: انتشارات غرب‌شناسی.
- جعفریان، رسول (۱۳۶۵)، ذهنیت غربی در تاریخ معاصر ما. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.
- جونز، و. ت (۱۳۷۶)، خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، ترجمه: علی رامین، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- تونی، دیویس (۱۳۷۸)، اومانسیم. ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.

- دولابی، محمد اسماعیل (۱۳۸۲). طوبای محبت: مجالس حاج محمد اسماعیل دولابی، تهران: انتشارات محبت.
- رایت میلز، سی. (۱۳۸۸) نخبگان قدرت، تهران: انتشارات فرهنگ مکتوب.
- رضوی، مسعود (۱۳۸۱)، پایان تاریخ: سقوط غرب و آغاز هزاره سوم، تهران: انتشارات شفیع.
- رهبانی، مرتضی (۱۳۸۷)، فرهنگ غرب و چالش‌های آن. تهران: نشر ثالث.
- سفارت ج.ا.ایران- واتیکان (۱۳۸۵)، مسیحیت، فرهنگ و سیاست در اروپا. نور و نمک- دفتر چهارم. اردیبهشت.
- شوب، لورنس اچ. و مینتر، ویلیام (۱۳۶۶)، تراست مغزهای امپراطوری: شورای روابط خارجی و سیاست خارجی امریکا. تهران: انتشارات اطلاعات.
- طاهری، حبیب اله (۱۳۸۳)، بررسی مبانی فرهنگ غرب و پیامدهای آن. قم: بوستان کتاب.
- قادری. حاتم (۱۳۶۲)، شناخت امپریالیسم و دیدگاه اسلام. تهران: مرکز تحقیقات اسلامی.
- گارودی، روزه (۱۳۸۷)، امریکا ستیزی چرا؟ ترجمه: جعفر یاره. تهران: کانون اندیشه جوان.
- لینک لیتر، اندرو (۱۳۸۵)، آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، ترجمه: لیلا سازگار، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۷)، گفتارها، مترجم: محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.
- محمدی ری شهری، محمد (۱۳۸۵) منتخب میزان الحکمه، بخش ۲۷. ترجمه حمید رضا شیخی. قم: نشر دارالحدیث.
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۳)، علل گرایش به مادی‌گری: مقدمه ماتریالیسم در ایران. تهران: انتشارات صدرا.
- ناصری طاهری، عبدالله (۱۳۷۳)، علل و آثار جنگ‌های صلیبی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- نقیب العطاس، سید محمد (۱۳۷۴) اسلام و دنیوی‌گری (سکولاریسم). ترجمه احمد آرام. تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران.
- هابز، توماس (۱۳۸۰)، لویاتان. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.

ب) انگلیسی

- Beaud, Michael (1983), "A History of Capitalism (1500-1980)", New York: Monthly Review Press, 138-139.
- Bauman, Zygmunt (1989) Modernity and the Holocaust. Cambridge: Policy Press.

- Booth, Ken & Smith, Steve (1997), *International Relations Theory Today*, Pennsylvania: The Pennsylvania State University Press.
- Boucher, David (1998), *Political Theories of International Relations*. New York: Oxford University Press.
- Carr, E.H. (1961), *The Twenty Year's Crises, 1919 -39: An Introduction to the Study of International Relations*. 2nded. London: Macmillan ac. Ltd.
- Cox, Harry (1965), *The Secular City: "Secularization and Urbanization in Theological Perspective"*. New York: Collier Books.
- Der Derian, James (2009), *Critical Practices in International Theory, Selected Essays*. New York: Routledge.
- Gagarin, Michael & Woodruff, Paul (Eds.) (1995), *Early Greek Political Thought from Homer to the Sophists*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hacker, Louis M. (1971), *The Course of American Growth and Development*, New York: Wiley
- Haslam, Jonathan (2002), *No Virtue Like Necessity: Realist Thought in International Relations Since Machiavelli*. New Haven: Yale University Press.
- Legro, J. & Moravcsik, A.(1999) "Is Anybody Still a Realist?", *International Security*, Vol.24, No2. Fall. 5-55.
- Luttwak, Edward (1999), *Turbo-Capitalism: Winners Losers in the Global Economy*. New York: Harper Collins Publishers.
- Parkinson, F (1966), "The Philosophy of International Relation: A Study in the History of Thought", London: Sage Publication.
- Pirenne, Hanri (1967) *A.History of Europe*. New York: Doubleday
- Proctor, Deniss (1980), *The Experience of Thucydides* Warminster: Aris & Phillipis.
- Rauche, G.A. (1970), *Contemporary Philosophical Alternatives & The Crisis of Truth*. The Hague: Mirtinus Nijltofl.
- Soderblom, Natham (1966). *The Nature of Revelation*. Ed. by Edgar M. Carlson. Philadelphia: Fortress Press.
- Sullivan III, Michael J. (2008), *American Adventurism Abroad: Interventions, Invasions and Regime Changes Since World War II*. Malden, MA: Blackwell Publishing.
- Walt, Stephen M.(1991), "The Renaissance of Security Studies", *International Studies Quarterly* 35, no.2, June : 211-239.